

دوران، پایگاه جامع تاریخ معاصر ایران

<http://dowran.ir/show.php?id=83828218>

نیم‌نگاهی به کتاب «زرد» مدرس

در آن باغی که دارد جلوه‌ی طاووس هر زاغی همان بهتر که زیر بال و پرباشد سربلبل به استثنای 684 نفر که اصولاً و فروعاً، عملاً، قاصراً و مقصراً یا سیاستاً یا کتباً در تمام مملکت ایران موافقت با «قرارداد کردند باقی تمام ملت ایران یا قلاً یا حلاً مخالف با قرارداد بودند. 684 نفر بودند در تمام ایران که در کتاب بنده اسامی و عملیاتشان ثبت است.» (نقل از نطق تاریخی مدرس در جلسه‌ی 5 یکشنبه 25 ذی‌قعدة 1335 مطابق با 9 اسد 1300 دوره‌ی پنجم)

من گویم اسامی این 684 نفر را با عملیاتشان ضبط کرده‌ام که اگر يك مجلس شورای ملی برپا شود و يك حکومت (ملی پیدا شود این‌ها را محاکمه کند و ...)» (نقل از همان نطق)

آنچه من توانستم تعداد کرده و ضبط کنم در تمام ایران کارکن‌های قرارداد (1919) هشتصدنفر بودند که در کتاب «زردی که بعد از مردن من منتشر می‌شود اسم آنها نوشته شده است.» 1 (نقل از نطق تاریخی مدرس در دوره‌ی ششم مجلس شورای ملی)

تمام شبها وقتی آقا فراغتی پیدا می‌کرد، با هم به تنظیم و تدوین کتاب زرد می‌پرداختیم، گاهی آقا محمدحسین «مدرسی هم در این کار شرکت داشت.» 2 (نقل از یادداشتهای دکتر سیدعبدالباقی مدرس به نام «همراه پدر شما وظیفه و قدرت دارید که جریان کتاب زرد جدتان را پی‌گیری کنید و این کتاب را هر کجا هست پیدا کنید. ...» حقیر اطلاع کامل از تحریر و تألیف این کتاب دارم چون در کار آن بوده‌ام. امروز همه فامیل چشم امیدشان به شما است و شما در این مورد مانند دیگر کارهایتان موفق خواهید بود.» (نقل از نامه‌ی دکتر محمدحسین مدرس 3 به نگارنده، مورخه‌ی مهرماه 1351)

به طوری که آقای حائری‌زاده نماینده‌ی مجلس شورای ملی و آقای رسا که مدیر روزنامه قانون و از طرفداران «مدرس بود اظهار می‌دارند وجود چنین کتابی مسلم است و بارها آقای دکتر (م) اظهار می‌داشتند که آن را یکی از (مأمورین شهرنایی به ایشان فروخته است.» 4 (نقل از صفحه‌ی 358 کتاب مدرس شهید نابغه ملی ایران نگاه کنید به مقدمه‌ی کتاب زرد، ژرف نگران اندیشمند را توان دیگر داد تا در عمق علم تاریخ بیاندیشند و این مرآت حیات انسانها را در مقام و قرار دیگر بازیابند. 5

بصیرت در تاریخنگاری

مورخ تا بصیرت پیدا نکند اگرهم تاریخ بداند از جزر و مد آن درک صحیحی ندارد، تاریخ علم است و هر علمی بدون «تعمق در فلسفه آن اگر خطرناک نباشد، حداقل بی‌حاصل و معیوب است، سزاوار نیست که بدون فهم و درک قابل یقینی از تاریخ درباره آن قضاوت و اظهار نظر کنیم، مفاسد و معایب اجتماعی در میدان حیات و روابط جوامع، عوامل نوعی دارند. این عوامل نوعی را تاریخ بما می‌شناساند تا در راه حیات از مفاسدشان برحذر و از محاسنشان بهره‌مند گردیم.» 6

به عقیده مدرس تاریخ علمی است که دارای اصول و قوانین دقیق و غیر قابل تغییر است. او درک نادرست از تاریخ را برای مورخ و در نتیجه جامعه بسیار خطرناک می‌داند. اعتقاد او بر این است که عدم شناخت نوع مفاسد اجتماعی و عوامل پدیدآورنده‌ی آن برای حیات هر جامعه‌ای خاموش نمودن چراغ راه آحاد آن جامعه است، وقتی سعی شود از رهنمون راه زندگی نور و روشنایی را بگیریم، نباید انتظار داشته باشیم در گودال و چاه نیفتند.

درک تاریخ

اگر وعاظ، معلمان، اساتید، نویسندگان، مورخان می‌خواهند خدمت به ملتشان بکنند و از روی هوی و هوس عمل «نمایند و نسلهای آینده را گرفتار نگرانی و گمراهی نکنند، صریح می‌گویم ضروری است که تاریخشان را درک کنند و خود درباره‌اش سخن بگویند و بنویسند. آخر ما تاریخ‌نویس و تاریخ فهم نداشته‌ایم که هرودوت با چنان دیدی تاریخ ما را تحریر نموده که کمترین اعتمادی به گفته‌هایش نیست. 7

در جنگ مارتون عامل اصلی شکست سپاه ایران، شجاعت و تهور یونان و اسپارت نبود، برعکس ایرانیان يك میلیون سپاهی را تا درون مرز آنان با نظم و انضباط فوق‌العاده برده بودند، گذراندن چنین عسکری از کوه و بیابان و دریا، عقلاً تدبیر و درایت می‌خواهد و این بوده است. منتهی در این میان هدف گم شده و آنان در موقعیتی بوده‌اند که نمی‌دانسته و نمی‌فهمیده‌اند برای چه می‌جنگند، بی‌هدفی است که فاجعه‌انگیز است، وگرنه شجاعت و هنر

جنگ‌آوری و جنگجویی که بالذات و بالطبع برای دفاع از حیات خود فضیلتی است به معنی کامل، وجود داشته است. نگاه کنید به تواریخ دقیق و مورد اطمینان در کلیه جنگهایی که بدون يك هدف متعالی به وقوع پیوسته شکست حتمی بوده است. سپاه اسلام چون هدف مشخص و بزرگ دارد با وجود بی‌برگي کامل همواره موفق است. در جنگ صفین تا زمانی که هدف مشخص بود پیروزی بود ولی وقتی هدف اصلی را با حيله در میان عسکریان مولا بزرگ برده کشیدند چنان شد که می‌دانید. این اصل را در کار آتیلای 8، بوناپارت، و بسیاری دیگر می‌بینیم. امپراطوری عثمانی هم با همین بیماری تورم کبدی متلاشی و جزء جزء خواهد شد، چون به جانی رسیده که برای هدف متعالی عظمت اسلام نمی‌جنگد بلکه برای توسعه‌طلبی و متلاشی نمودن حاکمیت و استقلال همسایگان خود محاربه می‌کند، این مطلب را به چند نفر از حکومتیان عثمانی در نجف گفتم و متذکر شدم که شما از مردم مسلمان عسکر اجباری می‌گیرید و آنان را برای قدرت و سلطه خود به جنگ کسانی که با شما کاری ندارند می‌برید، اینها به کارشان ایمان و اعتقاد ندارند و بالاخره شما را به شکست و زوال می‌کشانند و این بدنامی اسلام و مسلمانان است. ما صد سال جنگیدیم و در جنگهای صلیبی که در حقیقت هجوم همه اروپا بود بر حیات اسلام، غلبه کردیم بر دول اروپا و حالا اینها از این راه شما را به دام انداخته‌اند، تجزیه امپراطوری عثمانی یعنی نخ نخ نمودن طناب اسلام و به آسانی پاره کردن و بریدن آن

گفت سید این حقایق را برای سلطان بگو درست همین است که گفتی در پاسخ او اظهار داشتم همین نظر را دارم.» 9

بهره‌گیری از تاریخ

مدرس نه علم غیب دارد و نه معجزه می‌کند، کتابهای جفر و طلسمات را هم نخوانده و نداشته، ولی اظهار نظر او درباره‌ی امپراتوری عثمانی در ذیقعه‌ی 1322 (ه. ق) مطابق با (اسفند 1283 شمسی) يك پیشداوری دقیق و صحیح تاریخی است. باید پرسید و جای سؤال هم هست که او از کجا به این واقعیت که تقریباً تاریخ 20 سال بعد در جنگ بین‌المللی اول اتفاق می‌افتد واقف بوده است

چاره نداریم جز اینکه بگویم او به قول خودش مفاسد نوعیه را به خوبی می‌شناخته، فلسفه‌ی تاریخ، روابط پدیده‌ها، علل، معلول، عوامل و عناصر، در نزد او کاملاً شناخته شده و در مجموع، جریان حاکم بر روند تاریخ را به خوبی دریافته است، نظیر این پیشگویی را باز هم در جای دیگری دارد

از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده بنیاد معیشت ایلانی را خواهند برانداخت، « شاید در نظر اول این قضیه به نظرهای سطحی پسندیده آید ولیکن شایان دقت است، مسئله‌ی تخته قاپو یعنی در تخته شدن و دهنشین شدن ایلات يك چیزی نیست که تازه ما اختراع کرده باشیم، بلکه از آغاز خلقت بشر، راحت‌طلب بوده چون دهنشینی راحت‌تر از کوچ‌کردن دائم و نقل و انتقال همیشگی است. ولی چون در کشور ایران همیشه بهار نیست که در يك جا بقدر کفایت برای رمة علف پیدا شود ناگزیر مردم حشمدار باید تدریجاً دنبال علف رو به کوه و بیابان برند و بدین طریق همواره تابستان در سردسیر و زمستان را در گرمسیر بگذرانند، و برای احشام خود علوفه تهیه نمایند، لذا پیوسته بر این شعبه فلاحه که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است افزوده می‌شود چون معیشت همه ایلات و عشایر ما از این راه تأمین می‌گردد، سلاطین وقتی نسبت به يك ایل خشم می‌گرفتند آنوقت دستور می‌دادند آن ایل را تخته‌قاپو کنند یعنی دچار فقر و گرسنگی سازند، زیرا همینکه ایل در تخته شد ناچار حشم گرسنه و بی‌علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب محتاج می‌گردد، افراد چنین ایل‌ی هم چون به حرکت و قشلاق و بیلاق عادت کرده و هوای لطیف و غذای طبیعی لبنیات خورده‌اند در اثر توقف در يك جا و کمبود غذا آهسته آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند، یا می‌میرند و یا به شهرهای بزرگ برای مزدوری می‌روند این است سرنوشتی که امروز برای ایلات رقم زده‌اند، ما باید سعی کنیم ایل و عشایر این مملکت گرفتار بلیه نگردهد برای آن مدارس سیار با برنامه‌های مناسب درست کنیم اصول وطن‌دوستی و مسائل صحتی و بهداشتی و مسائل ضروری فلاحه را به آنان بیاموزیم و امنیت و محفوظ ماندن احشام و اغنام آن را تأمین کنیم، این کارها بسیار آسان است اما طرح دولتهای بزرگ این است که ایلات ایران را تخته‌قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است رو به نابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و ... پشم و پوست و حتی دهنار (دو سیر و نیم) پنیر گردن ما به جانب خارجه کج باشد و دست حاجت به سوی آنان دراز کنیم.» 10

آینده در آینه تاریخ

در رژیم تازه که نقشه آن را برای ایران بی‌نوا طرح کرده‌اند نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن مغربی را با « رسواترین قیافه تقدیم نسل‌های آینده خواهد نمود، تقریباً چوپان‌های فراعینی و کنگاور با فکل و کراوات خودنمایی می‌کنند و سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه‌فرنگی چیزی نیست به وسیله مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت.» 11

این پیش‌بینی مدرس است در سال 1303 هجری شمسی درست ده سال پیش از آغاز انجام این طرح به وسیله‌ی دول استعمارگر در ایران. او از کجا و به چه وسیله‌ای چنین مسئله‌ای را که امروز ما شاهد و ناظر ادامه بقایای آنیم مطرح می‌کند، با چه نیرویی درک می‌نماید که آینده‌ی کشور ایران چنان است که برای همه‌ی آنهایی که دارد و مازاد آن را صادر می‌کند نیازمند خواهد شد، کلی‌گویی هم نیست دقیقاً جزء جزء و طبقه‌بندی شده است، گروهی معتقد

بوده‌اند و هنوز هم معتقدند که از عوالم غیب خبر داشته و این تواناییها امدادهای غیبی است، ولی ما مطلقاً این نظر را نمی‌پذیریم، چه خود او هم به مناسبتی می‌گوید
چرا می‌گوئید مدرس نائب امام زمان (ع) است که نتوانید ثابت کنید، بگوئید مدرس نایب و وکیل مردم است که «
ثابت کردنش برایتان آسان باشد.» 12
ناچاریم بپذیریم که مدرس مسیر تاریخ و واکنش برخوردهای سیاسی و شیوه‌ی ملل قدرتمند را در رابطه با ملل
ضعیف به خوبی از سینه‌ی تاریخ استخراج نموده و می‌شناسد. توجه کنید

تاریخ و اقتصاد
همه ساله هزاران کارگر ایرانی در خارجه مزدوری کرده با اندوخته خود به داخله بر می‌گشتند و نیز بازرگانان ایرانی «
در کار صادرات و واردات دخالت داشتند و منافعی که تحصیل می‌کردند در واقع به کشور ایران عاید می‌شد و طبعاً از
این قبیل راهها کسری صادرات نسبت به واردات تا حدی جبران می‌شد. اما از زمانی که صرفاخانه‌ها و تجارتخانه‌های
ایرانی غفلتاً طی چند ماه یکی پس از دیگری ورشکست شدند درآمدهای کشور نیز رو به تنزل رفت و تنگدستی
عمومی با شدت آغاز شد. همان سیاستی که باعث ورشکستگی تجارتخانه‌های ایرانی شد امروز می‌کوشد که
«آخرین رشته‌های بازرگانی و اقتصاد ما را واژگون سازد
وقتی این مرد از مسائل اقتصادی سخن می‌گوید و به تشریح اقتصاد پرداخته مسائل توسعه و مخصوصاً بانک و
بانکداری را تشریح می‌کند، آیتی از اطلاعات وسیع و گسترده در قلمرو این علم است. سخن او است

تلاش برای درک تاریخ
وقتی به اصفهان رسیدم و خواندن تاریخ هند و چین را علاقمند شدم. در این باره کتاب و نوشته بسیار کم بود. «
ناچاراً سراغ کسانی رفتم که در این مملکت‌ها بوده‌اند و چیزهایی از آنجا می‌دانند. تاجری در اصفهان بود. یک هندی
به نام سردار [یک کلمه ناخوانا] می‌آمد و برایم آنچه از تاریخ هند می‌دانست می‌گفت کتابهایی هم از هند برایم
می‌خواند و گاهی ترجمه می‌کرد فهمیدم که هند زمانی از دست رفت که از لحاظ اقتصادی به زانو درآمد و
امپراطوری انگلیس دو چیز را با تأسیس شرکت تجاری از آن گرفت اول مالش را و دوم حالش را و هند شد قلمرو
انگلیس.» 13

این مال و این حال چیست که ذهن روشن مدرس انگشت روی آن می‌گذارد؟ مال را کمابیش از نظر او می‌شناسیم
که همان نهادهای اقتصادی و روابط مابین آن نهادهاست، ولی حال ظاهراً می‌بایستی نیرو و توانایی کار و فعالیت
باشد، چون مدرس خود در جایی می‌گوید امروز حال ندارم یعنی بیمارم و کسلم، قدرت و توان ندارم. و باز در جایی
دیگر عنوان می‌کند
در جریان تأسیس بانک ملی در بسیاری از شهرهای کوچک زنها برای خرید سهام شرکت زیورآلات خود را از سر و «
گردن گشودند و در همان زمان رجال جهان دیده گیتی‌شناس 14 گفتند چشم بد دور. محال است مستعمره جویان
«اجازه بدهند چنین حال و احساسات و چنین ایمانی در یک ملت شرقی رشد و نمو نماید

زمان و گستره‌ی تاریخ
به هر صورت چنین به نظر می‌رسد که «حال» در بیان مدرس به جای آگاهی و توانایی و نیروی فعاله در سیر تکامل
جامعه است، استعداد، سرزندگی و سوز و شور و حرکت در کلمه‌ای که با لفظ حال به کار می‌برد نهفته است و او
در بسیاری از اوراق کتاب خود بررسی می‌کند که چرا مردم ما حال تاریخ فهمی و عبرت از آن راندارند. باید این حال را
در وجود آنان ایجاد کنیم که سیاست فهم گردند، هر ایرانی از طبابت درک صحیح دارد که راهی علمی است برای رفع
مرض و بیماری ولو اطلاعاتش ناچیز و کم باشد. اگر به همین اندازه هم بتوانیم این ملت را نسبت به گذشته خود
دلبسته نماییم که بداند در گذشته چه کرده است که باید در آینده فاعل آن فعل نباشد قدمی مؤثر در راه خیر و
صلاح او برداشته‌ایم

خواندن و شنیدن تاریخ برایم این مطلب را روشن کرد که باید به علم سیاست بیشتر فکر کنم، خوشبختانه در این «
مورد کتابهای زیادی در دسترس بود در نجف بود در اصفهان هم بود
کتابهایی که علمای ما برای سلاطین نوشته‌اند، نصیحه‌الملوک - قابوس‌نامه - اخلاق ناصری - چیزهایی دارد و فارابی،
غزالی، افلاطون، ارسطو اینها هم عقاید و افکاری در مورد سیاست و اداره جامعه نوشته‌اند. اینها را باید خواند و با
شیوه سیاست امروز تطبیق داد این مطالب گرچه خوب و مورد نیاز است ولی روش سیاسی امروز مسئله دیگری
است. تخصیص دادن به این متفکران و گفتارشان را اصل مسلم دانستن نفی غیر است
کتاب سیاست در زمان ما دارای چندین هزار فصل است و آنچه آنان نوشته‌اند صد یک آن هم کمتر است، باید راهی
را انتخاب کنیم و سیاستی را اتخاذ نموده و بخوانیم و بدانیم که تنها در محدوده اصلاح جامعه و مملکت نباشد و به
فکر بقای آن هم باشیم، وظیفه مهم هر سیاستمداری در این روزگار اندیشه بقای کشور و ملت خویش است چون
در این دوران تا پنجاه شصت سال دیگر بقای جوامع کوچک در خطر جدی است، وقتی بقای اجتماع تضمین و تأمین
بود اصلاح آن میسر است زمینی که وجود ندارد چگونه تبدیل به باغ و کشتزار می‌شود
نگهداشتن این زمین و تبدیل آن به کشتزار و مصون داشتنش از تجاوز همسایه و غیره با تدبیر و سیاست میسر

است، باید ملتی در مملکت بوده، زندگی کند تا بتوان با اتکا به دلبستگی‌های مذهبی و ملی و وطنی، آنان را برای «حفظ و آبادی زمینشان و خانه‌شان و ایمانشان تشویق و ترغیب کرد

ای ملت، صلاح ملت

در مملکتی که اشرار و قطاع‌الطریق تا پشت دروازه اصفهان را چاییده‌اند، و حسین کاشی مال اهالی کاشان «و اعراض مردم را برده و قشون متمردين شکست خورده تعاقبی نشده و در حالی که شیراز در انقلاب است و هر جا حکومت دارد حکومت چنگیزی است هر جا که حکومت ندارد آكل و مأكول است، 15 این جامعه بقایش در خطر است، «باید بقایش در درجه اول مد نظر باشد بعد صلاحش را مورد نظر قرار داد

نوگرایی سلطه

امروز دول قدرتمند فقط با سرزمین‌ها کاری ندارند، با منافع سرزمین‌ها کار دارند، در سالهای آینده سیاست اشغال و تجاوز و زیر سلطه گرفتن نوعی دیگر می‌شود. به کشورهای ضعیف می‌گویند مملکت آب و خاک مال خودتان ولی حاصل آن از ما، در مقابل ما هم از شما حمایت می‌کنم تا همسایه‌های شما فکر بدی برای بلعیدن‌تان نکنند. روسیه ما را از انگلستان می‌ترساند و انگلستان ما را از روسیه، آنان قفقاز را خورده‌اند و اینها بحرین و معادن جنوب را، شاید روزی هم برسد که بگویند اینها مال خودتان، به شرطی که نفتش و سنگ‌آهن و مس و موارد دیگر صنعتی‌اش مال ما باشد، ما هم استقلال شما را می‌شناسیم

روز ششم ذی‌قعدة 1324 (ه. ق) در اولین جلسه انجمن ملی اصفهان که اغلب علما و ظل‌السلطان هم بود، به این تعبیر سیاست اشاره کردم. جلسه را در عمارت چهلستون تشکیل داده بودند، گفتم «این کاخ پایه شکسته و این باغ بی‌حاصل چه به درد می‌خورد جز اینکه مستلزم مخارج سنگین برای تعمیر و نگهداری آن باشد، ولی اگر هم‌تی در کار باشد که اینجا را آباد کند دارالعلم کند، موزه اشیاء کند، باغ تفرج و سیاحت کند، یا محل مطالعه و تحقیق کند، اینجا آباد می‌شود، درآمد هم پیدا می‌کند، آن وقت شما می‌آئید و ادعای مالکیت می‌کنید و حاصلش را می‌بلعید، شاهزاده ظل‌السلطان هم بادی‌های اطراف اصفهان و زمین‌های پر درآمد همین کار را کرده‌اند، مردم آمده‌اند آنجا را آباد کرده‌اند به محصول نشانده‌اند و ایشان با يك فوج سرباز و يك كاغذ تیول از شاه‌بابا آنجا را تصاحب کرده و محصول آن را به نام سهم‌الارباب یا سهام‌المالك یا حق تیول می‌برند بدون اینکه يك پاپاسی خرج آن کنند. عقل دول قدرتمند که کمتر از عقل حضرت والا نیست آنها هم با کشورها چنین خواهند کرد. شما بدانید استعمار در حال دیگر اراخالق [لباسی از کت معمولی بلندتر] نمی‌پوشد، لباس نو رنگین و فکل دارد، برای این جریان نو آمده باید سیاستی و تدبیری اندیشید

شاهزاده اگر به امید این‌جا آمده که او را این انجمن به سلطنت برساند فکر بیهوده‌ای است و اگر واقعاً این طوری که وانمود می‌کنند علاقمندند به درد مردم برسند باید همه اینها را که از مردم گرفته‌اند به آنها بازگردانند و اینهمه قشون را که دور خود جمع کرده و موجب آزار مردماند رهایشان کنند تا بروند به کار کشاورزی و دامداری برسند، این تفنگها را هم بدهند به کسانی که می‌خواهند با زورگويان بجنگند سلطنت را از همین جا شروع کنند آن وقت خود مردم او را به سلطنت می‌رسانند. 16

اینجا معلوم نیست می‌خواهید چه کنید و چه برنامه‌ای دارید من از این جلسه اینجوری می‌فهمم حضرات علما هم همین عقیده را دارند

همه می‌گویند شاهزاده ظل‌السلطان به همه ستم می‌کند، بسیار خوب همه باید به او ستم کنند چه مانعی دارد. ستم يك تن به آحاد مردم، جرم و مجازات دارد، مجازاتش هم این است که آحاد مردم به این فرد که می‌خواهد حاکم و فرمانروا باشد بگویند ما نمی‌خواهیم تو فرمانروای ما باشی سیاست امروز و فردا ایجاب می‌کند که ما زمین بایر و ده خراب خود را نگهداریم و بعد آن را آباد کنیم. حاکم مستبد مردم را از همین خرابه‌ها هم با ستم خود بیرون می‌کند، مردم هم به جاهای دیگری می‌روند، سرزمین که خالی از نیروی کار و فعالیت و جوش و خروشی زندگی شد تصاحبش آسان است، و بردن منافعی هم آسانتر. بعد از حرفهائی که زده شد جز 2 نفر از علما [ظاهراً باید این دو نفر شادروانان کلباسی و حاج‌آقا نورالله باشند] بقیه یا سکوت کردند و یا اعراض. بسیاری خود را باخته بودند و ترس از ظل‌السلطان رگ و ریشه بدنشان را می‌برید، اینها اسبها و درشکه‌هایشان از اموال شاهزاده بود و این حرفها پیاده‌شان می‌کرد جلسه به هم خورد، حضرت والا هم عبوس برخاستند و رفتند تا آمدم به مدرسه جده برسم اصفهان پرصدا شد. پیشنهاد اسب، درشکه و ده و خانه و پول بود که قاصدهای حضرت والا برایم می‌آورند. دیدم تمکن و ثروت پیدا کردن چقدر راحت است، به همه گفتم به شاهزاده بگویند من طبق وصیت جدم اول خدا را شناختم و بعد قرآن را خواندم

اگر همه دنیا را به من ببخشند همین حرفها را که می‌دانم حق است باز هم می‌زنم. به همکار معمم و با قدرت «شما هم گفته‌ام

آغاز پیکار

جلسه انجمن پایه‌گذار طبقه مخالف حاکمیت زور شد. حاج‌آقا نورالله و کلباسی با عقیده من موافقت داشتند. «کوشش می‌کردیم کار به جنگ و نزاع نکشد. در جلسات دیگر انجمن تصمیم گرفته شد تا کلیه اهالی اصفهان و حومه مراقب باشند طغیانی ایجاد نشود. آدم‌های ظل‌السلطان در طی چهار ماه 16 نفر را سخت مضروب کردند بسیاری هم محبوس گردیدند تا آنکه بالاخره در محرم 1325 طغیان و شورش شروع شد و ظل‌السلطان حاکم

قدرتمند و مستبد اصفهان از کرسی اقتدار بزیر افتاد و روانه طهران شد. انجمن ملی موفقیت بزرگی به دست آورده بود، خانه حاج آقا (حاج آقا نورالله) مرکز دادخواهان گشت، و او الحق شجاعانه کار می کرد، با رفتن شاهزاده و تلاش حاج آقا به جمعیت ملی ولایتی قدرت استبداد ایشان قدم در طریق زوال گذاشت، و حاصل موقوفات مساجد متعدد و بزرگ اصفهان صرف حفظ قدرت و جمع اوباش می شد، تا بلکه در، شکسته قدرت باز تعمیر یا تغییر یابد و سیل به «درون رخنه نکند ولی این تلاش بی حاصل بود

پویایی و تحرك اجتماعي
بار دیگر پس از واقعه دخانیات در اصفهان انقلابی ایجاد شد، و حرکتی برای بقا و صلاح مملکت بوجود آمد. انجمن « ملی هم بانی این خیر بود، چند نفر از علما عقیده داشتند که این اقدام را باید مدیون علما و اهل دیانت بدانیم، من عقیده ام غیر از این بود، محصور کردن يك برپائی اجتماعي برای احقاق حقوق ملي و اجتماعي در چهاردیواری يك دسته و گروه کاری غلط است. در این صورت كل جامعه تحتالشعاع يك عده قرار می گیرد و بعد همین عده مغرور و بحقوق دیگران متجاوز می شود. جامعه باید بداند خودش متحرك و عامل است، حسنات و سیئات عملش هم مربوط به خود اوست. به همه اعضا و بزرگان انجمن جد و جهد نمودم که نهضت اصفهان را به وجود آمده از فعالیت همه مردم بدانند، در مدرسه و در جاهای دیگر هم همین عقیده را اظهار کردم که ما نمی توانیم خودمان، خودمان را منشاء عزل حاکم مستبد بدانیم اگر بگوئیم ما حاکم را با مبارزه کنار زدیم شاید بسیاری بگویند این حاکم برای ما خوب بود شما برای چه توكیل نمودید خودتان را برای خودتان؟ توكیل نمودن خود برای خود محال است، فاصله هست میان کار غلط و کار محال

آنان نظرشان آن بود و من نظرم ثبت تلاش مردم به نام مردم بود. تا حالا هم بانی عزل ظل السلطان خود مردم قلمداد شده اند، به مدیر روزنامه (روزنامه انجمن مقدس اصفهان) هم نوشتم چرا می گوئی مدرس ظل السلطان را از اصفهان بیرون راند، او از مردم ترسید و رفت غیر از این که نبود. تا بود مفساد عظیمی مترتب می شد و حالا که رفت اگر اصلاح نشود آن مفساد هم بوجود نمی آید این را مردم فهمیدند و یکی که حرف زد بقیه هم جرأت پیدا کردند و شاهزاده منعزل شد و با احترام به پایتخت رفت اگر آنجا شاه شد پایتختی ها و قدرتمندها شاهش کرده اند. مردم هم وظیفه خود را می دانند، خیر و صلاح خود را تشخیص می دهند. ایرانیان صبور و متحمل اند صد سال بیشتر و کمتر با اقوام مهاجم ساخته اند و عاقبت در فرهنگ خود آنان را حل نموده و محوشان کرده اند. مهالك و مفساد را رفع نموده اند تا حالا به مشروطه و دارالشورا رسیده اند. معایب این حکومت را هم رفع می کنند، صلاح مملکت و دیانتی ما نیست که در همه امور خود را وکیل ملت بدانیم. اگر توانستیم برایشان کاری انجام می دهیم چون وظیفه شرعی ما است که به آنان خدمت کنیم و اگر نتوانستیم آنها خودشان می دانند که چه بکنند و چه نکنند.» 17
مطالب یاد شده سخنان مدرس در صحن مدرسه جدهی بزرگ برای طلاب و دیدارکنندگان خود است که ظاهراً برای قدرشناسی به او مراجعه نموده اند، کلیه مطالب را خواهرزادهی مدرس مرحوم (دکتر محمدحسین مدرسی) کلمه به کلمه یادداشت نموده و این نطق مهم را بدین وسیله حفظ کرده است. نسخه اصلی آن موجود است و می رساند که او برای حرکت و جنبش مردم چه ارجی قائل بوده و هیچگاه نمی خواسته خود را مطرح نماید. تا آخرین لحظات مبارزه هم که طبعاً همراه آخرین نفس های اوست همین عقیده را دارد. دربارهی قرارداد 1919 و لغو آن هم که به تصدیق همهی مورخان، مدرس قهرمان بلارقیب آن بود، می گوید

به توفیق خداوند و بیداری ملت ایران از چنگ قرارداد هم خلاصی پیدا شد.» (نطق مدرس جلسه ی 284 دوشنبه « 21 جوزا 1302، 25 شوال 1341)

اگر کسی غوررسی می کرد و روح آن قرارداد را می فهمید، دو چیز استنباط می کرد و آن این بود که تمامش مال « ایرانی است، مالش، حالش، جنبشش و همه چیزش متعلق به ایرانی است. فقط این قرارداد در دو چیزش دیگری را شرکت می داد یکی پولش، یکی قوه اش، این روح قرارداد بود اختصاص به ما هم ندارد، متحدالمال در تمام دنیا ... است

اهل ایران مخالف بودند، نه اینکه زیدی مثلاً بگوید من مخالف بودم، من مخالفت کردم، حسن مخالفت کرد، حسین مخالفت کرد، خیر عمده طبیعت ملت بود که مقاومت کرد، قوه طبیعت ملت است که می تواند با هر تهاجمی مقابله کند.» (نطق مدرس چهارم ربیع الثانی 1343 و دهم عرق 1303 مجلس پنجم)

کارگزاران و سیاست جامعه
در نجف پیشنهاد و اصرار می شد برای مرجعیت شیعیان و به عقیده خودم مسلمانان به هند بروم و به کار تشکیل « حوزه و مجامع اسلامی بپردازم (گفتم فیه لایخفی (فیه مالاخفی)

ملت ایران متحمل هزینه سنگین شده و مرا برای خدمتگزاری در این مرتبه آورده است، حالا که نیاز دارد، آنان را رها نمی کنم، در ایران هم «كل الصيد في جوف الفرا» صادق است. 18

خدمتگزار باید بومی باشد که درد مخدوم را بفهمد، خادم و مخدوم را همدلی، همزبانی و همدردی در اصلاح امور قدرت و همت می دهد، هیچکدام از حکامی که از مملکتی به مملکت دیگر فرستاده شدند و یا تسلط یافتند برای ملت آن کشور نتوانستند کاری انجام دهند. در تاریخ نمونه های زیادی هم داریم - در مصر - در ایران و هند و بسیار

جاهای دیگر، همه ممالك اسلامي خانه من است ولي در میان این کشورها من ایران را بیشتر علاقمندم و در ایران هم سرابه و اسفه 19 را، شاید در آینده جائي در خراسان هم خانه من گردد ولي این خانه دومي است که حال و هواي اوليها را ندارد. آنجا با فضایش اخت گرفتهام مي‌دانم کجایش خراب است کجایش آباد است چه دارد و چه ندارد آبش از کجاست نانش از کجاست، باغش، زمینش، محصولش چیست و از کیست. برای خراب کردن و آباد کردن اطلاعاتم زیادتر و حاصل کار رضایت بخش‌تر است، فلسفه به هند و جاهای دیگر رفتن برای کسانی خوبست که تعین و دسبوسى را که خلاف شئون انسانی و شیوه‌ی اسلامي است مایلند

سه اصل مهم در تاریخ در خلال این سطور، یک و تنها مردی را می‌بینم که در پهنه‌ی قرن خودآگاهانه به سه اصل مهم می‌اندیشد: دین - وطن - ملت و برای اینکه خادم این سه باشد به سه رکن از علوم مسلط و در آن متبحر است: علم دین - علم تاریخ - علم سیاست

افکار و اندیشه‌های خود را منظم به مرحله عمل می‌گذارد و گاه تحریر می‌کند، داشتن علم و اندیشه را برای رسیدن به منظور کافی نمی‌داند، بازو می‌گشاید و عمل می‌کند، گرم و پرشور وارد میدان مبارزه می‌گردد، تدریس می‌کند، بدون اینکه در موفقیتها به خود ببالد مردم را عامل اصلی پیروزیها می‌شمارد، تاریخ می‌نویسد، اصول عقاید می‌نگارد، حتی کار خود را خود انجام می‌دهد، به پاره‌نانی قانع است، یک روز در هفته مزدوری می‌کند و از حاصل آن روزها و شبهای یک هفته را می‌گذراند

بی‌نیازی و آزادیگی در نجف روزهای جمعه کار می‌کردم و درآمد آن روز را نان می‌خریدم و تکه‌های نان خشک را روی صفحه کتابم «می‌گذاشتم و ضمن مطالعه می‌خوردم، تهیه غذا آسان بود و گستردن و جمع کردن سفره و مخلفات آن را نداشت، خود را از همه بستگی‌ها آزاد کردم

معلوم است این بی‌نیازی از همه کس و همه چیز چه قدرتی در وجود انسان می‌آفریند، پروازی بلند، و روشنی هدف، صراحت و تهور خارج از تفکر ما، آن‌هم در راهی متعالی، هدفی که نقطه‌ی انتهایی دید پیامبران است. شیوه‌ی تفکر او چنان است که آشتی دهنده‌ی دین - فلسفه و سیاست است، هر سه را در یک مسیر به حرکت در می‌آورد و در راه آنها را به هم نزدیک و به صورت سه رشته‌ی به هم پیچیده وسیله کشش انسانها به اوج آزادیگی قرار می‌دهد. جمله از اوست

تلاش و حرکت جامعه برای رسیدن به کمال انسانی و آزادیگی، زمانی بهترین نتیجه را به بار می‌آورد که با عقل و «تدبیر آغاز و به آزادی ختم شود

می‌بینیم که در اینجا مجتهد جامع‌الشرایطی که نشسته و فقه و اصول درس می‌دهد نیست، فیلسوف با قدرتی است که بسیار کم از جزء در می‌گذرد و کل را مورد تفکر قرار می‌دهد، در سیر تفکر خود طبیعت که مبنای کلی و اصل آفرینش است جای مهمی را اشغال می‌کند

طبیعت، انسان، خدا خداوند پیامبران را به عنوان ارشاد و راهنمایی انسانها فرستاده تا مسیر زندگی را گم نکنند، همین وظیفه را که طبیعت به عهده دارد، ولی کمتر کسی زبان این مخلوق در کل، پیامبر را می‌شناسد. کدام جزئی از طبیعت است که ما را برای شناختن آفریننده هستی آگاه نسازد و کدام نمایی از آن است که درس زندگی کردن را به ما نیاموزد. جای تأسف است که انسان پیامبرکشی را حالا در اثر جنگ به طبیعت‌کشی تبدیل نموده. جنگ و تجاوز نه تنها اخلاق مردم را در امور به فساد و تباهی می‌کشد بلکه طبیعت را هم که منشاء زندگی‌هاست تباه و نابود می‌کند.»

((نقل از نامه‌ای که ظاهراً به شیخ عیسی لواسانی نوشته شده او تهاجم تمدن و صنعت را به عرصه‌ی مقدس طبیعت نادیده نمی‌گیرد. از شهرهای ویران و غارت شده، از ملتهای نابود و پراکنده گشته، از زنان و مردان بی‌آزار و معصوم در خون نشسته و از بهترین قسمت‌های طبیعت که به خاطر مطامع بشر از حیات افتاده، با غمی آکنده با عقل سخن به میان می‌آورد و برای جلوگیری از آن چاره می‌جوید «لولا مطامع والاحقاد لاتسفك دماء الالانسان»

معلوم نیست این جمله غنی زابیده از یک تفکر ضد انگیزه‌ی جنگ و خونریزی از خود اوست و یا از کسی نقل نموده. از قراین چنین بر می‌آید که نقل قول است، چون تا آنجا که مطالعه و بررسی کردیم 439 جمله‌ی عربی در کتاب زرد به کار رفته که اکثراً آیه‌ی از قرآن و یا حدیث و گاهی هم ضرب‌المثل است، تقریباً 381 مطلب را منابع و مآخذ آن را پیدا کرده‌ایم و «لولا مطامع ...» را هنوز در جایی نیافته‌ایم از اصل مطلب دور نگردم

طبیعت و عقل بشر برای تعظیم و تسلیم خلق نشده است اگر زانوهای خم می‌شوند مسلماً از عقل سرپیچی کرده‌اند. انسان درست طبیعت کوچکی است، طبیعت حرکت و سیر منظم و هم‌آهنگی دارد اگر ما با طیاره و کشتی از حرکت و موانع آن عبور می‌کنیم آن را مسخر خود نکرده‌ایم ماهیت آن همان است که هست. اینکه بعضی می‌گویند انسان طبیعت را مقهور خود ساخته غلط و محال است طبیعت و انسان هیچگاه مقهور نمی‌شود. طبیعت کل است، انسان کل است، و هر دو اصول اساسی معرفت‌اند.» (سخنان مدرس در خانه‌ی تدین، نقل از خاطرات

اعتقاد او بر این است که کوچکترین تجاوز به حریم طبیعت و انسان تجاوز به ناموس خلقت است جنگ فاجعه بزرگی است که ما برای دفاع از حرمت و اعتقادات خود گاهی مجبوریم آن را به‌پذیریم. جز پیامبر و «امام معصوم هیچکس صلاحیت ندارد اذن جنگ بدهد»
مدرس، برای انسان عظمتی فوق تصور قابل است، او طبیعت و انسان را دو رکن معرفت پروردگار می‌داند و رساندن کوچکترین آسیبی به این دو را گناهی نابخشودنی می‌شمارد. کمتر متفکر و فیلسوفی است که در تلفیق دین، سیاست و تاریخ به چنین نکته‌ی ظریفی برخورد و اشاره کرده باشد، وقتی از مقدمه‌ی کتاب زرد می‌گذرد و وارد متن می‌شود اولین جمله این است
«این کتاب روح فلسفه‌ی تاریخ و دین و سیاست است»
هم در مقدمه و هم در متن زمانی که از فساد اخلاق جوامع متمدن سخن می‌گوید با حسرتی تمام می‌نویسد:

در زمان لوثی‌ها، در سینه و قلب اروپا مردم را قتل عام می‌کردند، زیر پایشان آتش می‌افروختند تاراج اموال مردم « کاری عادی و روزمره بود، افراد را به جرم مخفی نمودن طلاهای خود از شست پا آویزان می‌کردند در جنگهای تن به تن (دونل) یکدیگر را می‌کشتند خیانت و جنایت از رویدادهای عادی بود با آهن گداخته روی تن و پیشانی انسانها علامت می‌گذاشتند، و عجب که صوامع کوچکترین اعتراضی نسبت به این وحشی‌گری و توهین به مقام انسانی نداشتند. همه اینها وجود داشت و در کنارش علم و صنعت و تمدن پیش می‌رفت، هیچ جامعه‌ای حق ندارد خود را میرا از تجاوز به حقوق انسانی بداند. چنگیز و تیمور در همه اعصار و قرون در همه جا وجود دارد، تنها لباس و رنگ و «پوست و زبان آنها با هم فرق می‌کند، چنگیزهای اروپا به مراتب از چنگیز آسیا وحشی‌تر و خطرناک‌تر بوده‌اند در بحثی مفصل برتری اصولی اخلاقی و نگهداری حرمت انسانی مسلمانان را بدون قضاوت یکطرفی و تعصب مسلمانی شرح می‌دهد و خاطرنشان می‌سازد کلیه‌ی مللی که با جامعه‌ی مسلمان به صورتی ارتباط پیدا کردند چه به وسیله‌ی تجارت و چه به وسیله‌ی جنگهای مذهبی و یا به وسایل دیگر به عظمت اندیشه و حسنهات اخلاقی پیروان اسلام واقف گشتند و خصوصاً نمونه‌های متعددی از تاریخ ارائه می‌دهد که سپاهیان اسلام اکثراً قرآن را حفظ داشتند و به مناسبت آیات را از بر می‌خواندند و باتلاوت آن نیرو و توان می‌گرفتند، و از این نمی‌گذرد که اگر ترکان عثمانی به نام اسلام مسیحیان را به اسارت نمی‌گرفتند و در بازارها به صورت برده نمی‌فروختند رونق اسلام فراگیرتر می‌شد ولی با این همه باز هم از مسیحیان که تمام ساکنان افریقا را مانند حیوانات شکار نمودند و «با کمال شقاوت و ظلم آنان را می‌کشتند و می‌فروختند می‌توانستند بهتر باشند

بازسازی تاریخ

باید تاریخ همه سرزمین‌های تاریخ‌دار را بازنویسی کرد، کمتر سرزمینی است که لایه ضخیمی از گوشت و « استخوان انسانهائی نداشته باشد که تاریخ نمی‌فهمیده‌اند ولی قربانی تاریخ‌سازان خون‌آشام گشته‌اند. آن روزها که کودک بودیم قبرستانی را ویران می‌کردند، صدها جمجمه از خاک بیرون می‌آفتاد که میخی بزرگ که در ولایت ما میخ طولیه می‌گویند در آن کوبیده شده بود، هیچ سند و کاغذی هم در دست نیست که معلوم کند گناه اینها چه بوده و به چه جرمی چنین مجازاتی درباره‌شان معمول گشته است، در حالی که برای قلیان کشیدن و نکشیدن فلان سلطان صدها نقش و شعر و سند به جای مانده است، تاریخ سجل زورگویان و ظالمان است، باید سجل احوال کسانی باشد که تاریخ را نفهمیده می‌سازند

شرافت انسانی در تاریخنگاری

دورانی که نویسنده‌ی کتاب زرد در اصفهان به سر می‌برد اوج بدبختی و فلاکت انسانیت است، بهترین موقع بر اندیشیدن به سرنوشت سیاه و فاجعه‌بار انسان است، زمستانی است سرد و سخت همراه با فقر و بیماری، همه دیده به روند تحولی دوخته‌اند که باید بر این دوران محنت‌بار چیره گردد، قدرت اداری مملکت هیچ‌گونه مرکزیت و پایگاه قابل اطمینانی ندارد، احکام قتل و غارت به وسیله‌ی دو قدرت سلطه‌گر در هر محلی صادر می‌شود، حیثیت و شرافت انسانی که حفظ آن موجب بقای اقوام و ملل است به سختی آسیب می‌بیند، حاکم برای دیدن تهور و شجاعت فرد ستم‌دیده‌ای سینه او را می‌شکافد و قلبش را بیرون کشیده و به تماشای آن می‌نشیند، آن دیگر در لباس و کسوت مذهب مخالفین خود را با اتهام مرتد و بابی به دست اصحاب اوباش و سفره‌نشینان خود در روز روشن در معابر قطعه قطعه می‌کند، و درآمد موقوفات را به اجرت آدم‌کشی آنان می‌دهد، و از همه‌ی اینها معلوم بود که همسایگان زورمند اختلاف بر سر تقسیم سرزمینها را هنوز میان خود حل و فصل نکرده‌اند
کتابهای متعدد شرح وصف مداین فاضله را در شکمهای خود ودیعت دارد و در روی سکوهایی سنگی بیکاران بی‌درد، برای عده‌ای که بی‌مغزترین موجودات اند بازگو می‌کنند، و دزدان در کمین نشسته‌اند به این نقش‌بازی بی‌خردانه می‌خندند

زمان، مکان، فضا

حاکمیت زور و تزویر هر دو با هم خوب می‌ساختند ما شنیده بودیم احدی نمی‌تواند مال عموم را اصلاً و منطقاً به کسی بلاعوض بدهد ولی وقتی ایندو می‌آمدند و روی اموال دولت یا ملت دست می‌گذاشتند گفته می‌شد «پیشکش خانه، دکان، آسیا، تفرجگاه هر چه می‌خواهید بنا کنید، مالیات آنهم ختنه‌سوران آوازده‌ها

مسلم است که روح آزاده و حساس انسانی بشر دوست، روحانی متفکر و فیلسوف، تاریخ‌دانی ژرف‌نگر، مسلمانی خدانشناس در چنین حال و هوایی، نفسش به شماره می‌افند، آنها که تاریخ آن زمان و نشریات آن روزگار را دیده و خوانده‌اند با اینکه فصلی از هزار فصل تلاش و عصای مدرس منعکس شده، باز در می‌یابند که این مرد از اصفهان پیکاری را آغار کرد که به مراتب سخت‌تر از مبارزات او در تهران و مرکز ثقل سیاست بوده است، پایداری و استقامت او در مقابل حکامی خونخوار، مثل ظل‌السلطان از یک طرف و بانفوذترین قدرت مذهبی که حتی حاکم وقت هم از او واهمه داشته از طرف دیگر عظمت او را به خوبی آشکار می‌سازد.

حرکت، پویایی در اصفهان با تبعید و دوبار حمله برای قتل اطمینان پیدا نمودم که هر دو قدرت به قوه مردم به خطر افتاده‌اند، با اینکه خانه‌ام در انتهای بازار کنار چارسوق ساروتقی چنان مخروبه بود که ویرانی آن آبادیش محسوب می‌شد از سنگباران آن کوتاهی نمی‌کردند و روزها با جمع نمودن سنگ‌ها قسمتی از حیاط را که موقع باران گل می‌شد شن‌ریزی می‌نمودم.» 25

در اصفهان بعضی از اساتید سابقم هنوز حیات داشتند تحسین می‌کردند ولی در عمل یاریم نمی‌نمودند حق هم داشتند چون روزگاری دراز را به گوشه‌گیری و درس و عبادت گذرانده و لذت آرامش را چشیده بودند، آنان موجوداتی بودند مقدس و قابل احترام همانند قدیسین درون کلیسا و صوفیان غارنشین. ولی برای خلق خدا بی‌فایده، مخزن علم که هر روز از دریچه‌ای مقداری از آن هدیه اصحاب بود

در این میان روحانی و عالم ربانی که خدایش محفوظ دارد، مرد این راه بود، 26 با او مشورت‌ها داشتم. وقتی با خلوص نیت و پاک‌دلی کامل می‌گفت «سید به اصفهان جان دادی» شرمند می‌شدم می‌گفت مشکل و دشمن اسلام و ایران نه سلاطین‌اند و نه حکامی مثل ظل‌السلطان، مشکل مهم جامعه ما سلاطین و ظل‌السلطانهای می‌باشند که با عبا و عمامه و در خدمت دربارند. مولا (ع) قربانی چهل همین‌ها شد و فرزندش به فتوای همینان شهید گردید. مطمئن باش سید فردا تو را هم مانند آنان قربانی می‌کنند و کوچکترین صدائی از اینان فضای تختگاهشان را متأثر نمی‌کند

در زمان تحصیل، حکیم بزرگ که به حق تالی بوعلی بود جهانگیرخان قشقائی هم با اندک تغییری چنین مطالبی را گفته بود، که سیدحسن سرسلامت بگور نمی‌بری ولی شفای تاریخ را موجب می‌گردد، جسم و جانم از این اظهارنظرها گرم و جوشان بود.» 27

«همه‌ی این اظهار نظرها برایم نه بیان‌المراد بود نه لاینفع الایراد را به دنبال داشت در طی روزهایی که به مطالعه اوضاع زمان و وضع اسفبار ملت ایران می‌اندیشیدم در یکی از مجالس انجمن «ولایتی بحث چه کنیم و چه نکنیم بود، هم متوجه ماهیت قانون نبودند، هم متوجه مواد عادی، سخن من این بود که فلسفه ماهیت و اصول قوانین به واسطه پیغمبر (ص) رسیده آنچه باید درباره آن اندیشه و بحث شود مواد اجرای آن ماهیت و اداره امور با اعمال آن قوانین است. آنچه متعلق به اداره کردن مواد امور سیاسی مملکت است بحث و اجتهاد و انتخاب اصلح می‌خواهد، اگر اصل را به صورت ارکان بپذیریم و در فلسفه ثانی یعنی اداره امور اجتماعی و سیاسی تصمیم صحیح و عاقلانه بگیریم قوانین ما مرتباً و منظمأ بدون هیچ محظوری تدوین و عملی می‌شود، در اینجا نکته‌ای هست که به منافع خود دلبنده نباشیم، درآمد موقوفات و تعینی که بدینوسیله داریم دست و پایمان را نبندد

شما متوجه باشید زعیم یک قوم خادم آن قوم است، اقوام و ملل جان و مال نمی‌دهند که برای خود فرمانروا و ارباب درست کنند، اگر شما به کسی مسکن بدهید پول زیاد بدهید، که بیاید و به شما فرمان بدهد و ارباب شما باشد، کمتر کسی است که عقل شما را تصدیق کند. ملت اینقدر عاقل و با تدبیر هست که برای خود بت و سلطان و فرمانروا استخدام نکند، اگر چنین اربابانی وجود دارند به زور خود را به مردم تحمیل کرده‌اند، چرا علمای اسلام نمی‌خواهند این حقیقت را بفهمند. حیف

هر چه در این جلسات می‌گفتم، بسیاری را در بهت و حیرت می‌کشید، در حقیقت نجف را به اصفهان منتقل کرده بودم. اما همین مطالب را زمانی که در مجلس درس برای علم آموزان و یا در مجامع عمومی برای مردم بیان می‌کردم به خوبی می‌فهمیدند، و همه همراهیم می‌کردند

مادرم از سرابه پیغام داده بود که سیدحسن سعی کن تا من نمرده‌ام تو را نکشند»

از خودگذشتگی، صلح و آرامش از همین زمان قبول نمودم که باید هر لحظه برای رفتن آماده باشم، وارد شدن در امور اجتماعی آن هم در آن «شرایط تبحر و تهور می‌خواست، ولی بهترین نفعش این است که به اهلش فرصت بخود اندیشیدن نمی‌دهد، اگر جنبه‌های کوشش برای زندگی فردی را فعالیت منفی ندانیم، باید اعتراف کنیم که در طول تاریخ تکامل انسان زائیده فعالیت‌های اجتماعی او است، علم در فرد می‌میرد، ولی در اثر انتقال آن از نسلی به نسل دیگر تکامل می‌یابد. برای همین منظور دو کار مهمی که در زمینه انتقال میراث بزرگ انسانی به آیندگان و در مرکز تدریس علوم و مدارس انجام نشده بود به مورد اجرا گذاشتم. تدریس نهج‌البلاغه و تاریخ را در حوزه درس خود گنجانیدم و حتی اینجا هم برای خود معاند و مخالف درست کردم. آنان می‌گفتند بدعت است ولی معتقد بودم اگر هم این کار بدعت باشد

جهتي است به سوي تكامل اجتماعي. برتري ابداع بر تقليد برايم روشن بود. استنباط حركت تاريخ از متن نهج البلاغه، تاريخ را از مسير تباهي و ويرانگري جدا و به راه ساختن و پرداختن مي‌كشانيد، ثمره عقل و درك صحيح «در اين آزمائشگاه به خوبي آشكار مي‌شد و تاريخ موقعيت و جاگاه حقيقي خود را به دست مي‌آورد در نظرمن نبايد از تاريخ خواست كه انسان در چه سالي يا زماني با شكار زندگي مي‌كرد و چه زماني با كشاورزي و گله‌داري، و اعصار حجر كهنه و نو چند هزار سال پيش بوده، بايد از تاريخ خواست كه بگويد چرا انسان از كار شكار به زراعت و از زراعت به صنعت و از زمين به دريا و از دريا به هوا و شايد از هوا به ستارگان پرداخت. اين سير براي چه پيش آمد و نتايج مثبت و منفي آن چه خواهد بود، غار بدليل به ده و ده به شهر شدن و پيدايش تمدن در اثر اين سر نتايج تلاش منورالفكرهاي جوامع انساني بود، اين منورالفكرها از آسمان آمده بودند؟ يا همان زميني‌ها بودند؟ اين معضلات را تاريخ بايد براي همه بگويد. جامعه در پناه صلح و آرامش پيروزپهاي بزرگي را به دست مي‌آورد كه در نتيجه جنگ نابود مي‌شود، كليۀ عوامل فساد اخلاق، از كار افتادن نيروهاي فعال و خلاق، از هم گسيختن شيرازه حيات جامعه و فقر و جهل اجتماعي نشاني از پيدايش جنگ‌هاست، تاريخ با بيان اين فجايع هيچگاه نمي‌تواند براي انسان تسلي‌خاطر باشد. جز اينكه بياض عبرتش بدانيم. تا اين اندازه كه نگذاريم ديگران به خانه ما وارد شوند و حافظ سلامت و امنيت حريم زندگي خود باشيم، تاريخ را خوب و صحيح و سالم نوشته‌ايم. اگر خانه و كاشانه ديگران را محترم شمرديم آنان هم محيط زندگي ما را محترم مي‌شمارند. همسايگان ما يك تزار و دو امپراطور است، هر سه هم چشم طمع به خانه ما دارند در جنگ و خشونت يك لقمه لذت آنان مي‌شويم ولي با اخلاق و حسن برخورد كه لازمه آن تدبير و حسن سياست است بايد خود را حفظ كنيم، همسايه ما در كنار خانه‌مان شرور، متجاوز و طمعكار است بايد شب و روز بيدار باشيم و خانه خود را مواظبت كنيم، با حسن سلوك و دقت عمل و عقل و تدبير. بزرگان «دين ما گفته‌اند تا به شما حمله نكنند حتي به دشمن حمله نكنيد آغازگر جنگ شما نباشيد - جنگ بد است - هوم ارزشها

(پرورش و به‌كارگيري استعدادها)

روزهاي كودكي من ساعات و دقيق پربار و آموزنده‌اي بود، بخصوص سفر از كچو به قمشه گذشتن از اردستان و «زواره و ديه‌هاي اصفهان و ديدن فقر و ذكاوت مردم اين نواحي شوق زندگي را در كالبدم بيدار مي‌كرد، پدر و جدم هر دو در قمشه زاهدانه زندگي محترمانه‌اي داشتند، آنان قناعت را بجد، كمال ركن زندگي خود قرار داده بودند. روزهاي پنجشنبه با او پياده به اسفۀ مي‌رفتيم و در خانه اسفنديار كه او هم كودك بود وارد مي‌شديم، پدرم در آنجا عيالي اختيار كرده بود، منم با اسفنديار به سير باغ و صحرا مي‌رفتم در اسفۀ مرد وارسته و ملائي با فراغت مي‌زيست كه اهالي او را ملا و بعدها كه من به اصفهان آمدم به ملاجات علي مشهور شد، اين مرد همه آداب و رسوم دست و پاگير را شكسته و هيچ قيد و بندي را نپذيرفته بود و خودش و عيالش در فقر مفرط و اوج آزاديگي بسر مي‌بردند، هميشه دم در خانه گلي كه آن هم متعلق به خودش نبود مي‌نشست و يا در صحرا به جمع‌آوري خوسه گندم و باقي‌مانده زردك و چغندر مي‌پرداخت از كسي چيزي نمي‌خواست، گاهي با پدر و جدم در اسفۀ به مباحثه مي‌نشست و هر دو اعتقاد داشتند عالمي متبحر و در علوم عقلي و نقلي شاخص و بي‌نظير است، روزي از من سؤال كرد سيدحسن در اين ده از چه چيز تعجب مي‌كني، من هم با كمال سادگي همانطوري كه فكر مي‌كردم گفتم جناب ملا از شخص شما، نه آخوند دهی، نه رعيتي و نه آدم ده هستی و نه فقيري، نه چيز داري نه مثل مائي نه مثل ديگراني نه از كسي مي‌ترسي و نه به همه اينها بي‌توجه‌اي به همه سلام مي‌كني به همه خدمت مي‌كني.

آن مرد بزرگ در مقابل اين حرفهاي كودكي نه ساله يكباره از جا جست پيشاني مرا بوسيد و گفت درست است درست است همین‌طور كه گفتي من هيچ نيستم و هر هيچ بودن مايه تعجب است، بعد رو كرد به پدرم و گفت تنها كسي كه در تمام عمر دانست من كيستم اين پسر شما است. به عقیده من كه اين بچه هم از همان هيچ‌ها خواهد شد سپس او و پدرم بحثي را درباره هيچ آغاز كردند كه هيچ برايم يك دنيا شد، ملاء آن روز ملاجات علي فعلي آزاديگي را به من آموخت. در 9 سالگي مفهوم هيچ بودن را كه بالاخره در بحث او و پدرم به وارستگي رسیده بود آموختم. همه چيز داشتن و هيچ نداشتن و به اوج بي‌نيازي رسيدن آفريننده قدرت و تهوّر است. ملاجات‌علي ما به اين مقام رفيع رسیده و هنوز هم درحالي كه اهالي اسفۀ كما و بيش قدرش را نمي‌دانند مقام و منزلت خود را در دنياي آزاديگي حفظ نموده است، او آزاد، سرفراز، مؤمن زندگي مي‌كند و آزاد هم مي‌ميرد، وجود او و چند نفر ديگر در ديه اسفۀ موجب شده كه اين ده داراي مردماني آزادمنش، با ايمان، فعال و طالب علم باشد. اين‌ها براي جامعه برکت و موجب اعتلای روح‌اند، حالا به خوبي متوجه مي‌شويم كه ارزش وجودي ملاي گرانبدر اسفۀ، به مراتب بالاتر «و ارزشمند از مدعيان متشرع و صاحب قدرت زمان است

ارباب علوم

اهل علم و مخصوصاً لباس پوشان دين بايد يا شيوه زندگي مولا (ع) را انتخاب كنند تا مردم ارزشهاي والاي اسلام و «ايمان را بفهمند و ببينند و يا اينكه لباس خود را برکنند، تا زماني كه به من مي‌گويند آخوند و منم اعتراف دارم كه آخوندم، بايد اسمم با مسمي باشد، يا بايد بما بگويند شيخ كه با كثيرالمال، كثيرالاولاد، كثيرالادعا، كثيرالبیان و به طور نادر كثيرالعلم درست درآيد، حالا كثيرالاستها و كثيرالطمع را ديگر مردم بي‌انصافي مي‌كنند بهتر است نادیده «بگیرند

انسان و عظمت ارزشهای او

این قسمت را به هیچ عنوانی نمی خواستم مطرح کنم، ولی به خاطر اینکه مشخص شود چرا به انتشار کتاب زرد رضا نمی دهم گوشه ای از نظرات کسی را که به حق باید انسانهای قرون معاصر از داشتنش به خود پیالند با ساده نمودن مطالب آوردم. واقعیت این است که انتشار کتاب زرد غربالی به دست اسلامیان، و خصوصاً شیعیان می دهد که اهل مذهب را غربال کنند و می ترسم متوجه گردند که دانه ای چند آن هم بدون نیروی نما در درون آن نمانده است، و بشنوید از سخن ارباب کیخسرو و رئیس تدارکات مجلس زردتشتی مذهب. من این حکایت را از زبان شیخ الاسلام ملایری و بدون هیچ گونه تغییری از زبان حائری زاده و در این روزگار از زبان فرزند مدرس نقل می کنم. دکتر مدرس در خاطرات خود همین مطلب را از قول خود ارباب کیخسرو آورده است و به اصطلاح شما حدیث متواتر است، خود ارباب ظاهراً آن تهور را نداشته که در خاطرات خود بنویسد یا فراموش نموده ولی در نامه ای که فعلاً موجود است از طرف خواهرزاده مدرس از او که دوران انزوا و مغضوب بودن را می گذرانده سؤال شده و او چنین رویدادی را صحیح و عنوان نموده، برای آقای سید جلال تهرانی یادم هست که نقل کرده ام، به هر حال قصه چنین است.

مقام و عظمت مدرس در عالم روحانیت به طور واقع و یقین در جهان علم و سیاست پراکنده شد، و روحانیت اسلام را به درجه ای رسانید که خود من ناظر صحنه ای از آن بودم کما اینکه این مرد بزرگ پاكدل را در محدوده ی کارهایش می شناختم و از نظرات علمی و سیاسی او فقط در کار نمایندگیش مطلع بودم. زمانی که برای مطالعه ی مجالس اروپا و تهیه لوازم مجلس شورای ملی به اروپا رفتم، نمایندگان مجلس آن زمان فرانسه و بسیاری از بزرگان علم و سیاست را ملاقات نمودم. در یکی از جلسات یکی از اعضای مجلس که تردید دارم رئیس مجلس بود یا نایب او طی نطقی مفصل و در اشاره به روابط تاریخی ایران و فرانسه عین این جمله را بیان داشت که نمایندگان مجلس ما باید افتخار کنند که زمانی پارلمانترند که سیاستمداری توانا و فیلسوفی سیاست شناس به نام «آل سید مدرس» در ایران عضو برجسته پارلمان است و تصادفاً لفظ آل سید که همان السید در زبان اروپاییان است، به معنی قهرمان و بزرگترین مرد برجسته معنی می دهد، و من تازه در آنجا فهمیدم که مدرس چه شخصیت بی همتا و بی نظیری است. شاید همین مطلب هم رضاخان را به سختی آشفته و چندین بار به بهانه ی چاپ نطقی غیر رسمی در روزنامه های فرانسه با این کشور اظهار ناخشنودی نمود. این يك رویداد تاریخی است و به احتمال قوی اسناد آن موجود است که اگر محقق وقت صرف کند آنها را خواهد یافت و شاید در تاریخ همه پارلمان ها چه در گذشته و چه در آینده بی سابقه باشد. 29

فرازی دیگر از کتاب زرد

نویسنده ی این کتاب اصلی دیگر از تعلیم و تربیت را مورد توجه و تحلیل قرار می دهد. او معتقد است استعداد آموختن و فضیلت های متعالی انسان در وجود همه کس به ودیعت نهاده شده باید این استعدادها را « شناخت و به کار گرفت جامعه باید بداند در هر زمینه ای به چه علمی و چه تعدادی نیازمند است و طبق نیاز خود جوانان خود را تربیت کند، اینکه ما راهها را برای آموختن محدود کنیم و تنها برای افرادی معین میدان تعلم را باز گذاریم به حقوق انسانی در جامعه اسلامی ستم کرده ایم. دولتها مسئول فراهم نمودن وسایل کلی تعلم فرزندان جامعه اند چون آنان را برای حفظ موقعیت و اجرای برنامه های خود به خدمت می گیرند، کلیه برنامه های علمی که امروز در دارالعلم و مراکز علمی جهان تدریس می شود باید در مدارس قدیم و جدید ما هماهنگ تدریس شود، می گویند مدارس و علوم قدیمه یا عتیقه و مدارس جدید، این جدا نمودن در حقیقت پاره پاره نمودن ریسمان علم است که همه را به يك نقطه مشخص می رساند و آن از میان برداشتن جهل و در نتیجه فقر است، بزرگترین بلای جوامع بشری هم همین فقر و جهل است، حالا دعوی ما بر سر این است که علوم جدید و مدارس جدید اشاعه کفر است و بدین وسیله نفی علم می کنیم که فراگیری آن در دین ما صریحاً مورد تأکید قرار گرفته. طلاب علوم مدارس عتیقه و محصلین مدارس جدید باید همه علوم را بخوانند، طلبه و آخوند ما اگر چند زبان خارجی را بلد نباشد علمش ناقص است، من هم می دانم علم ناقص است، زبان عربی زبان قرآن و دین من است زبان اعتقادی من است باید بلد باشم، حسرت می خورم که چرا یکی دو زبان خارجی را تحصیل نکردم، علمم ناقص است باید بفهمم آنها چه می گویند، هر بار با سران ترکان عثمانی که الحق در حق ما بدی کردند در نجف صحبت می کردم مترجم نه مقصود آنان را به من حالی می کرد و نه می توانست مقصود مرا به آنان بفهماند، علم همه ملل به درد ما می خورد همه جا يك خانواده می شود من صدای همه بزرگان دانش جهان را می شنوم و یا خواهم شنید باید الفاظ آنان را بفهمم شاید حرفشان برایم سودمند باشد، بدش را رها می کنم و خویش را می پذیرم، حالا اگر کسی بگوید آخوند را چه به دانستن لسان انگلیس و یا فرانسه و یا جای دیگر من قبول نمی کنم، لباس من مربوط به انتخاب من و عقیده من و فرهنگ مذهبی من است این برایم امتیازی و عزت شوکتی نیست لباس سلطان و هر سپاهی دیگر تعین او نیست لباس حرفه او است، با همین لباس کارگری و عملگی و هیاری (روزمرد) کرده ام و خدشهای هم به اسلام و مقام علمی طلبگی وارد نشده است

زمانی که مردم با ظل السلطان اختلاف داشتند و من هم یکی از آنان بودم سه نفر در مدرسه روزی در درس حاضر شدند، رفتار و نشست و برخاست طلبه ها معلوم است و ما آخوندها به خوبی می توانیم طلبه را از غیر طلبه تشخیص بدهیم، این سه نفر آمدند و نشستند و با لباس نو و تمیز وقتی از در مدرسه وارد شدند متوجه شدم که بلد نیستند با نعلین تازه خریده و نو خود راه بروند، با اینکه به خوبی برایم روشن بود فرستادگان حاکماند و یکی هم

ذوالمأموریتین بود بعد از خاتمه درس آنان را به خانه بردم در هشتی (دالان) نشستیم نان و دوغ خوردیم گفتم مأموریت شما به جای خود خوب است یا بد من کاری ندارم، مربوط به خود شما است ولی حالا که اینجا آمده‌اید سعی کنید چیزی هم یاد بگیرید. آنقدر ساده بودند که خیال کردند من غیب می‌دانم، گفتند چه کنیم ظل‌السلطان ما را می‌کشد باید به او از شما خبر بدهیم، گفتم من هم خوشحالم ولی باید مطالب مرا که می‌گویم بفهمید تا بتوانید به او خبر بدهید. اینها که من گویم چیزهایی است که اگر درست به او بگوئید او هم چیزی می‌فهمد و به شما مرتبه و مقام می‌دهد هر روز صبح بیائید می‌گویم برادرم و خواهرزاده‌ام به شما درس بدهند اینکه بد نیست کار خودتان را هم بدون دغدغه انجام بدهید مقداری هم برایم خرید کتاب و وسائل لازم دیگر می‌گویم از موقوفات مدرسه به شما بدهند. توی انجمن ولایتی هم بیائید آنجا هم چند نفر همقطار دارید، اینها می‌آمدند و صبح در حجره سیدعلی‌اکبر و میرزا حسین درس می‌خواندند و در پای درس هم می‌نشستند کم‌کم ظل‌السلطان را ول کردند و به درستی طلبه شدند روضه‌خوان شدند چیزهایی یاد گرفتند ایام محرم آنان را به جرقویه و دیه‌های اطراف می‌فرستادم و کارو بارشان گرفت از خبرچینی به روضه‌خوانی رسیدند آدم‌های خوبی شدند. انسان انسان است، خوب است! نیازمندی و بدی‌ها او را از کار راست و درست منحرف می‌کنند، خودخواهی آدم را می‌بلعد، بهترین انسانها از بازار آشفته برای مردم استفاده می‌کنند و بدترین مردم برای خود همین‌ها در کار ساختن آسیاب، حمام، کاروانسرا و دیگر بناهای دیه اسفه مؤثر واقع شدند. یکی از آنها بنای خوبی بود و در وقت طاق زدن هم عمامه‌اش را از سر بر نمی‌داشت می‌گفت آقا شما گفتید این لباس، لباس کار و زحمت کشیدن است و اضافه اینکه اگر پاره آجری بر سرم خورد «عمامه نمی‌گذارم سرم را بشکند»

مدرس، از خبرچین و جاسوس دستگاه خون‌آشام ظل‌السلطان و از قمه کش شرور، با دقت و برخورد اسلامی و انسانی آدم می‌سازد، او قابلیت را در همه باور دارد. از نجف‌علی تفنگچی گردنه بند آدمی درست می‌کند امانت‌دار که نامه‌های او را هر زمانی و در هر لباسی با پای پیاده و نیم من نانخشک به اقصی نقاط کشور می‌رساند: حالا توجه به این مرد را به حیوانات ملاحظه کنید

روزی که ساختن آسیاب و حمام و کاروانسرای اسفه را شروع کردم قرار گذاشتم از 5 رأس الاغ و 2 قاطر و یک اسب گاری روزی بیش از 7 ساعت کار نکشند، 4 ساعت صبح و سه ساعت بعداز ظهر، بار آنها هم بیش از 15 من نباشد، هر شب به هر کدام پنجاه (ده سیرجو) همراه با علف تازه بدهند کسی به آنها چوب نرزد درون پالانشان را «که با پشت آنها تماس دارد نمد بدوزند که نرم و گرم باشد و پوست آنها را نیازارد واقعاً انسان با خواندن این مطالب در این مجموعه از خود شرمند می‌شود و به این اعجوبه‌ی دوران تحسین می‌کند، انصاف بدهید، در همه‌ی طول تاریخ چنین انسانی سراغ دارید؟ قرار گذاشتم به ملاحیر علی تأکید کردم از کلیه کسانی که هر سال 5 بار گندم آرد می‌کنند مطلقاً کارمزد نگیرند، و درآمد آسیاب را هم پس از مخارج لازمه آسیاب و مزد آسیابان به مستحقان بدهند، آسیابان به اندازه احتیاجش آرد بردارد و هر فقیری به در آسیاب آمد محروم برنگردد، حق کاروانسرداری و شترخوان موقوف به کاروانها «و شترداران است چیزی از آنها طلب نکنند»

این مرد همان مردی است که در وصیت‌نامه‌ی خود می‌گوید زن و دو فرزند من حق ندارند ماهی دو تومان بیشتر خرج کنند و اگر زیاده‌تر شد من راضی نیستم و به ملا حیدر علی که وصی او است تأکید می‌کنم که به هیچ عنوان زیاده از این در اختیارشان نگذارید

شیوه‌ی زندگی

این را هم بشنوید، حاجی اسفندیار متقی مرد اسفه که در اوراق گذشته نامی از او به میان آمده گفت آقا وارد اسفه شد، در دروازه نشست. حسین دروازه‌بان آنجا نشسته بود، کت کرباسی پروصله و گیوه‌های پاره و تخته رفته پایش بود، آقا قبا کرباسی خود را از تن بیرون آورد و به او داد و کت او را گرفت و جیبهای آن که یک زنجیر و چاق و کیسه توتون بود خالی کرد و پوشید و نعلین خود را هم به او داد و گیوه‌های او را در پا کرد و مدت 7 روزی که در اسفه بود با همان گیوه‌ها و کت رفت و آمد می‌کرد و به ملاحیرعلی هم گفت دادا حسین (داداش حسین) را به حالش توجه کنید، ملاحظه کنید این مرد در 400 یا 300 یا 500 یا ده قرن پیش زندگی نمی‌کرده که بگوییم در آن زمانهای دور چنان بود. این انسانها در زمان ما است. بسیاری که او را دیده‌اند هنوز زنده‌اند در زمان او همه اینها که حالا نیست با اندک دگرگونی وجود داشته، هواپیما بوده، ماشین بوده و لباس فاخر و تعیش و مخصوصاً برای یک مجتهد جامع‌الشرایط مشهور همه امکانات می‌توانسته وجود داشته باشد حقوق جامعه

روزها بعد از درس به انجمن ولایتی می‌رفتم و علما و مردم جمع می‌شدند و در زمینه‌های مذهبی صحبت می‌کردند، گاهی صحبت‌ها بیهوده و بی‌حاصل بود برای این مجالس برنامه‌ای تعیین شد، مسائل مذهبی و مسائل اجتماعی سیاسی. اکثر وقت را برای بحث و تبادل‌نظر درباره اداره امور و اصلاح حال و کار مردم گذاشتیم، تمام کوشش ما این بود که جامعه حقوق قانونی - اجتماعی و سیاسی خود را بشناسد، سیاست بد را از سیاست خوب تمیز دهد، این‌ها لازم‌تر از این بود که در تکیه‌ای یا مسجدی بنشیند و بعد از شنیدن انواع غسل به زور اشکی بر امامی که نه خودش را می‌شناسد و نه هدفش را، توی دستمال قایم کند که روز قیامت یک عمر گناهش را با همین «دو سه قطره اشک بشوید»

اراده‌ی شخصی، اراده‌ی اجتماعی
 تمام همت خود را برای بیان تاریخ بکار گرفتم به عقیده‌ی خودم به آنها تذکر می‌دادم که این وضعیت حالیه که « شما تنها در شهر خودتان یعنی اصفهان می‌بینید سرتاسر مملکت همین وضع را دارد که از 600 تا 700 سال پیش همچون وضعی را نداشته است. یک دورانی این مملکت و سراسر ممالک دنیا با اراده شخصی اداره می‌شد و عقیده و اراده یک نفر در همه‌ی امور نوعی و اجتماعی حکمفرما بود. آن فرمانروایان هم مختلف الحال و غالباً عیاش و فارغ‌البال بودند، گاهی سلیم‌النفس، گاهی بی‌تفاوت و گاهی قسی‌القلب و زمانی هم سلیم و خوش‌طینت، بعضی در فکر حال و کار ملتشان بودند و بعضی هم به فکر خودشان. مقدس‌ها از مقدس‌ها راضی بودند و لایابالها از حکام لایابالی. یکی از مدح و تملق و چاپلوسی خوشش می‌آمد این دسته مردم خوش بودند، یکی که اهل غارت بود، چپاولگران دور او را می‌گرفتند و می‌بردند و می‌خوردند، این وضعیت گاهی غیر ارادی و طبیعی هم بود چون مردم هوشیار و زیرک ایران خیلی زود روحیات و اخلاقیات ملوک خود را می‌شناختند و طبق آن رفتار می‌کردند، شما هیچ تاریخی ندارید که در زمان سلطانی یا فرمانروای عمومی و خصوصی نوشته شده باشد و از عدالت‌پروری و علم دوستی و رعیت‌نوازی او دو سه من کاغذ را سیاه نکرده باشد، و بعد هم که او مرده و رفته قضایا برعکس شده و همان فرشته دیو مازندران شده است، این وضعیت مردم و تاریخ مملکت در همه زمانها بوده اکثر مردم فقیر و بی‌چیز بوده‌اند و عده کمی غنی. تهاجم اقوام و ملل دیگر هم بلایی برای همان مردم فقیر بوده. حتی وبا و طاعون هم فقیران را می‌کشته و اغنیا از شهری به شهری می‌گریخته‌اند، عده‌ای که در تاریخ ابصرند این‌ها را بهتر می‌دانند. من آنچه در کتابها من‌باب اتفاق و مسموعات خوانده و شنیده‌ام و در این صدو پنجاه سال اخیر اوضاع و امورات از همه زمانها بدتر گشته امروز در تمام ایران علی‌نهی‌الواحد هیچ کس راحتی و آرامش ندارد، تاریخ داریم، اوضاع داریم، جنگ داریم، دعوا و فقر و جهل داریم، و حال عده‌ای از منورالفکرهای ما آمدند و به خیال افتادند که امورات اجتماعی این مملکت از راه شخصی خارج شد و مملکت تحت اراده اجتماعی و این برای هر انسان با انصاف و عاقلی اقوی و امتن است. حالا باید همه شما بدانید که اراده شخصی در اداره امور با اراده اجتماعی با هم تناسب ندارد که گفته شود این بهتر است
 یا آن، که این یک تباین است و تباین ضدباضد نمی‌شود، انتظار هم نباید داشته باشید که یکباره به اصلاح همه امور برسیم، سالها باید بگذرد که امورات فاسد شده هزار ساله را درست کنیم و آن هم شرطش این است که این همیسیایه‌های دلسوز ما راحتمان بگذارند و این خاک خراب را برایمان باقی بگذارند و امنیت آن را هم به هم نزنند. باید در فکر این باشیم که ملت ما از حکومت نترسد و حکومت از ملت وحشت نداشته باشد و هر دو به هم اطمینان داشته باشند و ایران‌خواه و اسلام‌خواه باشند، سلطان حرف مجتهد را قول کند و مجتهد سیاست سلطان را ناشی از اراده اجتماعی بداند. تا راه هم پیدا نشود امورات ما اصلاح نمی‌شود. رسیدن به این هدف هم اراده قوی و وقت زیادی می‌خواهد
 بالاخره ما باید در میان دول جهان بیدار شویم و هوشیار شویم، تا جامعیت خود را که از دست داده‌ایم باز به آن دست یابیم و آن را با همان صفات خلقی خود حفظ کنیم. هر ملتی و قومی به همان اندازه که جامعیت خود را «محترم بدارد و از آن صیانت کند بقای خود را تضمین کرده است

جامعیت و قومیت
 یک امتیازی که مقدمه تهدید استقلال ایران و اسلامیت آن بود در زمان ناصرالدین شاه و در اثر جهالت رجال آن روز یا سیاست ندانی شاه آن روز به ما تحمیل شد و برای آن چهار کرور رشوه به رجال ایران دادند تا در 28 رجب 1307 به امضاء رسید و انگلیسی‌ها هم دسته دسته وارد ایران شدند. ولی همه ملت جامعیت و همدلی خود را حفظ کرد و از بزرگان خود اطاعت کرد و همه امضاهای زیر قرارداد را با آب کر شست و ناصرالدین شاه را هم اگر شعور داشت سرافراز کرد که چنین ملتی دارد و بر چنین مردمی سلطان است، خود او هم می‌گویند از ته دل به این امر راضی بود از قرائن هم چنین معلوم است که چندان دور از حقیقت هم نیست چون خیلی زود تسلیم خواسته ملت شد، جامعیت همیشه فتح و موفقیت به همراه دارد مهم این است که ما بتوانیم این جامعیت و قومیت را حفظ و زنده نگهداریم. من بعد از واقعه دخانیه که به نجف رفتم عظمت ملت ایران را در کان‌لم یکن نمودن این قرارداد فهمیدم و همه جا معروف بود که هیچ کس از درون و برون به قصر شاه توتون و تنباکو نمی‌رساند، در اصفهان هم بهترین جواب را به ظل‌السلطان دادند و در پاسخ او که باید همه محصول را به کمپانی انگلیس تحویل دهند، همه را در بیابان آتش زدند و برای اولین بار آسمان اصفهان غلیان پردود سیری کشید و به جان شاهزاده دعا کرد
 از همین جا مأموران آشکار و مخفی امپراطوری چند برابر شدند که قدرتی که قرارداد را بر هم زده بشناسند و معلوم بود که از آن پس روحانیت اسلام مورد غضب انگلیس‌ها قرار خواهد گرفت و کمر به نابودی و تضعیف آنان خواهند بست. من خود وقتی در نجف با میرزا صاحب فتوی این مطلب رادر میان گذاشتم تصدیق کرد و قطرات اشک را در چشمانش دیدم و این گریه در زمانی بود که انقلاب تنباکو به موفقیت و پیروزی رسیده بود، گفت سید تو نگذار چنین اتفاقی بیفتد و با بیان او کارم سخت و صعب‌تر شد، بخاطر عظمت کار او سخنش برایم مهم بود وگرنه تکلیف شرعی از طرف او برایم ساقط بود پیشنهاد مرجعیت را هم نپذیرفتم چون وظیفه شرعی خود را حفظ عظمت علمای اسلام «تشخیص داده بودم

نگاه به افق آینده

اعماق فضا و اقبانوسها محل توجه و هدف اصلي آینده خواهد شد، بشر آینده همه هم و غم خود را متوجه این دو « فضای خالی خواهد کرد، ما باید خود را برای چنین روزگاری آماده کنیم. نوشتن تاریخی برای بشر که بتواند چنین مسئله‌ای را به او تفهیم کند و مسیر او را در این راه مشخص نماید ضروری‌ترین کاری است که به اندازه تمام کوششهای بشر برای نگاشتن همه کتابهای فلسفی ارزش دارد. باید این تهور را داشته باشیم که نگذاریم انسانها «فرب تحریکات خودخواهانه جاه‌طلبان را خورده در گرداب مهالك آن سرنگون گردند نویسنده از آنچه گذشته کمتر به حیرت و تأسف و شیون می‌نشیند، نگران آینده و فریادگر فردای انسانهاست، او معتقد است در سایه يك نظم و آزادی انسانی خلاقیهایی فرهنگی و فضیلت‌های انسانی جلوه‌ی حقیقی خود را باز می‌یابد. او تلاش برای آگاه ساختن جامعه را مؤثرتر و برتر از جدال و جنگ برای نجات او می‌شمارد ملتی که جاهل و ناآگاه است و به حقوق اجتماعی خودشناختی ندارد با هر انقلاب و جنگی از سلطه آزادش کنی « باز اندك زمانی دیگر بخاطر جهلی که نسبت به وضعیت زمان دارد خود را بزیر سلطه می‌کشد کودکی که از تاریکی «می‌ترسد خود را در پناه هر راهگذری قرار می‌دهد باید ترس را از اعماق دلش زایل کرد

آگاهی جامعه

بنابر همین اصل زندگی خود را در اصفهان با مبارزه در راه آگاه نمودن مردم و شناختن حقوق سیاسی - اجتماعی خودشان آغاز کرد. و متأسفانه نطق‌های مدرس در اصفهان چه در انجمن ولایتی و چه در میان مردم و مجالس درس با اینکه بسیاری از آنها در دست است هنوز در يك مجموعه گرد نیامده و پراکنده است. در این زمان است که او می‌کوشد برای خود حتی يك سرسوزن از جاه و مال و اعتبار نخواهد، هر چه می‌خواهد محبت و مبارزه برای بازگرداندن ارزش‌های والای آنان باشد. در همه‌ی فعالیت‌های او کمترین نقطه‌ی ابهامی در راه وفاداری و فداکاری برای ملت و مملکت وجود ندارد هیچ مجتهدی تا آن زمان به اندازه‌ی مدرس در آگاه کردن مردم به حقوق اجتماعی، سیاسی خودشان نکوشیده است. او در سیاسی نمودن عامه‌ی مردم تلاش خستگی‌ناپذیر دارد و در این راه هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد، مجالس درس و به بحث‌های تکراری فقه و اصول اکتفا نمی‌شد، میدان مباحث فقهی، مذهبی، سیاسی - اجتماعی بود، گواه آن هم همه‌ی شاگردان او هستند. از مسائل فقهی برداشت‌هایی داشت که شرکت‌کنندگان در جلسات درس را به حقوق و توانایی‌هایشان واقف می‌کرد برای او همه جا حوزه‌ی درس و بحث بود و به همین لحاظ هم مدرس شد

توضیحات:

در مجموعه‌ی سخنرانی‌های مدرس در مجلس شورای ملی غالباً تعداد عوامل دست‌اندرکار قرارداد (1919) 684 1. نفر قلمداد شده و در یکی از نطق‌هایش که آخرین اشاره‌ی او به قرارداد است 800 نفر عنوان شده. در کتاب زرد هم به همین ترتیب به مناسبت‌های مختلف از 684 نفر شروع و به 800 نفر می‌رسد. اضافه شدن 116 نفر بر عده‌ی اولیه به علت تحقیقات و مطالعاتی است که نویسنده‌ی کتاب به مرور زمان انجام داده و افراد اضافه شده بر تعداد اولیه را شناسایی کرده است. در مجلس ششم زمانی که در مورد وثوق‌الدوله سخن می‌گوید به 18 نفر از این تعداد اشاره می‌کند که به عنوان نماینده از نقاط مختلف انتخاب شده‌اند، ولی به علت حفظ حیثیت آنان نامشان را نمی‌برد. اگر اختلافی مابین تعداد عوامل قرارداد در دو بخش از سخنان مدرس (دوره‌ی پنجم و دوره‌ی ششم) ملاحظه می‌شود به خاطر آن است که در طی تدوین کتاب خود 116 نفر اضافه شده بر عده‌ی اولیه را بازشناخته و در مورد آنان سخن گفته است

در طی دوران 40 سال معاشرت دائم با فرزند مدرس مرحوم دکتر سیدعبدالباقي مدرس تقریرات ایشان را، 2. مخصوصاً روزهای جمعه برای کلیه‌ی افرادی که از او دیدار می‌کردند خاطرات خود را بیان می‌نمودند. من یادداشت می‌کردم، و هر زمان که می‌خواستند شروع نمایند قسمتی از گفته‌های گذشته نزد ایشان بازخوانی و سپس از آن مقطع ادامه داده می‌شد. در نوروز سال 1360 که مجموعه تا حد قابل توجهی حجیم و نزدیک به اتمام بود، گفتند نام کتاب را عوض کنید و از «خاطرات» به «همراه پدر» تغییر دهید. تأکید ایشان روی نام «همراه پدر» حتی در فصل‌بندی کتاب هم مورد تأیید بود که به صورت همراه پدر 1 و همراه پدر 2 و ... درآمد و به همین ترتیب هم عملی گردید. امید است روزی توفیق انتشار آن را بیابم

مرحوم دکتر محمدحسین مدرس خواهرزاده مدرس از مردان صاحب فضل و مجتهد و پزشک و دارای تألیفات متعدد 3. است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال و تألیفات ایشان به کتاب مدرس، جلد اول، انتشارات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، نوشته‌ی نگارنده مراجعه شود

روزنامه‌ی قانون به مدیریت مرحوم رسا یکی از روزنامه‌های وزین و از طرفداران نهضت فکری مدرس بود، مرحوم 4. رسا تا پایان عمر دوستی خود را با مدرس حفظ نمود و این اواخر که نگارنده بارها به دیدار ایشان در منزل مسکونی آن مرحوم به نام باغ رسا در خیابان قاسم‌آباد بالاتر از بیمارستان بهرامی می‌رفتم، برای گفتن بسیار سخن داشت که در میان یادداشتهای پراکنده‌ی من موجود است. از تدوین خاطرات خود هم گاهی اشاره‌ای داشتند. مرحوم رسا به همان اندازه که از لحاظ جسمی ثمین بود از لحاظ تفکر سیاسی هم عمیق و قابل اطمینان بود. بعد از فوت ایشان ظاهراً خواهران آن مرحوم کتابخانه و اسناد و مدارک باقی مانده از آن مرد مبارز را محفوظ و به قولی در اختیار یکی از

محققان و مورخان نامدار و تلاشگر معاصر گذاشته‌اند. جامعه‌ی تاریخ‌نگاران طبعاً در انتظار آنند که روزی همت والای در اختیار دارندگان این اسناد انتشار آنها را مژده دهد و ما ناظر مجموعه‌ی روزنامه‌ی قانون و خاطرات شادوران رسا و اسناد و مدارک او باشیم. باید اضافه نمایم که نامه‌ی انتشار یافته‌ی مدرس خطاب به مرحوم حاج آقا نورالله و مجموعه علمای متحصن در قم، که اصل آن در میان اسناد آن مرحوم است برای دیدن و یادداشت متن از من گرفتند و در نزد ایشان بازماند که طبعاً اگر در میان اسناد آن مرحوم باشد متعلق به آرشیو اینجانب است.

انتشار گذری بر مقدمه‌ی کتاب زرد در شماره‌ی 14 فصلنامه یاد بسیاری از تاریخ‌نگاران معاصر را به هیجان آورد و 5. مخصوصاً عده‌ای از اساتید اظهار محبت و لطف نمودند و نویسنده را مورد تشویق و ترغیب قرار دادند که از ابراز محبت آنان نهایت تشکر را دارم.

«...مدرس اولین نطق خود را هم در دوره‌ی مجلس شورای ملی چنین آغاز می‌کند: «عاقلاً تا بصیرت پیدا نکند 6.

خردگرایی و ژرف‌اندیشی در مجموعه‌ی سخنان مدرس ارزش و مقام والایی دارد.

چنان به نظر می‌رسد که نویسنده‌ی کتاب زرد تاریخ هرودوت، مورخ یونانی، را که به پدربارخ شهرت دارد به 7. خوبی مطالعه نموده و ایرادی که به آن می‌گیرد کاملاً به جا و نظر بسیاری از مورخان بزرگ است. اما، ماراتون نام دشتی است که در آنجا یونانیان بر سپاه ایران پیروز شدند. مسئله جالب توجه این است که این نبرد از آن زمان تاکنون به ابراز تبلیغاتی ویژه‌ای تبدیل شده است. از افسانه‌سرایی یونانیان قدیم که تنها روایان این جنگ هستند تا فردی چون دوران که در ج 2، ص 256 تاریخ تمدن خود می‌گوید بر سپاه عظیم ایران شکست سختی وارد می‌آید که در تاریخ نظیر ندارد، در حالی که براساس آمار او تنها 3 تا 4 درصد و یا 6 درصد نیروی ایران از بین رفت بدون آنکه اسیری بر جای بگذارند. (برای بررسی بیشتر این نبرد به جلد اول تاریخ مردم ایران نوشته‌ی دکتر عبدالحسین زرکوب (مراجعة کنید

اما یکی از جالب‌ترین بخشهای این تبلیغات وجود یک آنتی است که خبر این پیروزی را از یک فاصله‌ی 42 کیلومتری در مدت زمانی که بین 24 تا 42 دقیقه تفاوت روایت دارد به آتن می‌رساند، در حالی که رکورد 2 ساعت برای قهرمانان کنونی جهان رکودی دست نیافتنی می‌نماید. بررسی امکان عقلی و پزشکی این روایت را به عقلاً و پزشکیان متخصص واگذار می‌کنیم و تا آنجا که شور و شوقی برای ارضای غرور یونانیان باشد نیز قابل گذشت است، اما آنجا که این افسانه تبدیل به مسابقه‌ای سمبلیک در مسابقات جهانی و المپیک می‌شود که یادآور مژده‌ی پیروزی آزادی و تمدن بر استبداد و توحش!! که همانا پیروزی غرب بر شرق باشد و ما نیز ناآگاهانه به دنبال قدم گذاشتن در این مسابقه و احیاناً رسیدن به مقام آن یونانی هستیم، با دست خود بر این افسانه و جریان آوازه‌گری پنهان آن مهر تأیید زده‌ایم، کاری که جای تأمل و دقت بیشتری دارد

آتیلا سردار متهور و جنگجوی خونخوار کارناژ، سپاهی عظیم را از کوههای پربرف آلپ به مرز روم کشید و با 8. قساوت و بی‌رحمی به کشتار و تخریب نواحی مرزی روم قدیم پرداخت و در پایان با شکست و خواری کارش به پایان رسید، عمل او را بسیاری دیگر به صورت مختلف از جمله ناپلئون در روسیه تکرار کرد و به همان سرنوشت گرفتار آمد و چه بسیاری از فرمانروایان دیگر که به قول مدرس به همین بیماری تورم کبدی گرفتار آمدند و به آنان همان رسید که به نظایر آنان رسید، شعور تاریخ‌فهمی سعادت می‌خواهد و لازمی داشتن آن ارادت به فهمیدن است

مدرس در سفر مهاجرت و ایام اقامت در اسلامبول مرکز حکومت عثمانی همین مطالب را به سلطان عثمانی 9. می‌گوید. برای اطلاعات بیشتر مراجعه نمایید به کتاب مدرس شهید نابغه ملی ایران نوشته‌ی نگارنده و زندگی احمدشاه قاجار نوشته‌ی حسین مکی و بازتابی به همین نام نوشته‌ی رحیم‌زاده صفوی

مدارک و مآخذ نامبرده شده در شماره‌ی 9 10.

مدرس، ج 1، نوشته‌ی علی مدرس، انتشارات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، بخش خاطرات 11.

همان مآخذ 12.

نام این مرد تاریخ‌خوان در متن نوشته ناخوانا و کلمه‌ای نزدیک به (متراد یا مهرداد و یا متراد است و متأسفانه به 13. علت ریختن مرکب موفق به خواندن درست آن نشدیم. طبعاً در تلاش آنیم که چگونگی نام و کارا و را در اصفهان بیابیم و در تصحیح نسخه‌ی اصلی به توضیح آن بپردازیم

مدرس در متن کتاب خود در بسیاری از جاها گیتی‌شناس و دنیاشناس را برای کسانی که کار برده که به امور و 14. جریانهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی جهان آگاه‌اند، ولی در همه‌ی متن و حتی نطقهای او در مجلس منورالفکر را بر اصطلاح روشن‌فکر ترجیح داده است

عین این مطالب در یکی از نطق‌های مدرس در مجلس شورای ملی آمده است. در این نطق مدرس شدیداً به 15. اعمال و رفتارنایب حسین کاشی اعتراض می‌کند و او را راهزنی می‌داند که مال اهالی و اعراض (آبروی و حیثیت) مردم را برده است و عجب که در کتاب طغیان نایب تألیف محمدرضا خسروی بدون ارائه هیچ‌گونه سند و مآخذی تنها گاهی از قول ملک‌المورخین سعی شده نایب حسین و فرزندش ماشاءالله خان را از یاران مدرس تلقی نماید و چنان وانمود شود که مدرس از آنان حمایت می‌نموده و این پدر و پسر را که اعمالشان مورد اعتراض تاریخ است مرید و مقلد مدرس قلمداد کند. حالا اگر عین مطالب اعتراض‌آمیز مدرس را در نطق تاریخی او نداشتیم و در صورت مذاکرات مجلس ثبت نبود ستمی را که به آن مرد بزرگ تاریخ روا داشته‌اند می‌توانستیم تا اندازه‌ای نادیده بگیریم، ولی زمانی که چنین سند غیرقابل تردیدی وجود دارد خلاف انصاف است که دامان پاک و عظمت انسان والایی را با چنین شیوه‌ای بی‌الاییم. برای آنکه در این مورد اطلاعات بیشتری به دست آرید و ضمناً مشخص گردید که چگونه بی‌رحمانه

کوشش شده است که بدون هیچ گونه سند و مأخذی نایب حسین کاشی و ماشاءالله خان را به مدرس بچسبانند نگاه کنید به کتاب طغیان ناپیان در جریان انقلاب مشروطیت ایران، نوشته‌ی محمدرضا خسروی، به اهتمام علی دهباشی، انتشارات نگار، تهران، 1368

مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه و عفت‌الدوله در سال 1266 (ه. ش) متولد 16. شد، مادرش از دودمان سلاطین قاجار نبود، لذا به ولیعهدی برگزیده نشد. او در ده سالگی به حکومت مازندران و 4 سال به پیشکاری بهاء‌الملک بر مازندران، ترکمن‌صحرا، سمنان و دامغان حکومت کرد. پس از ازدواج با همدم‌السلطنه دختر میرزاتقی‌خان امیرکبیر به حکومت فارس و سپس اصفهان رسید، در مدت 35 سال حاکمیت مطلقه‌ی خود در اصفهان از هرگونه تجاوز به جان و مال مردم خودداری ننموده و چنان قدرتی به هم رسانید که ناصرالدین شاه را به وحشت انداخت تا عاقبت در اثراقیام مردم اصفهان به تهران فراخوانده و مدتی خانه‌نشین گردید. ظل‌السلطان دارای پسرانی به نامهای بهرام‌میرزا، اکبر‌میرزا، فریدون‌میرزا، همایون‌میرزا، اسماعیل میرزا و ... بود که هر کدام با القابی خاص مشهور بودند و حکومت بعضی از نواحی ایران را داشتند. عده‌ای از مورخان معتقدند ظل‌السلطان برای رسیدن به سلطنت تلاش می‌کرد و برای این منظور به مشروطه‌خواهان از لحاظ مادی و اسلحه کمک می‌نمود، ولی این نظریه سند صحیحی ندارد

عقیده مدرس در این مورد در سخنان او که در ادوار مجلس شورای ملی (2 تا 6) بیان داشته به همین سیاق و 17. بدون تغییر آمده است

ضرب‌المثل مشهوری است در زبان عرب که به صورت کل الصيد فی بطن الفراء هم آمده است و به معنی آن 18. است که همه‌ی شکارها در شکم گورخر است. شاید او با آوردن این ضرب‌المثل می‌خواسته برساند که ایران در تمام ابعاد مورد تهاجم و صید شدن است و جمله فیه مالا یخفی به حدس و قیاس باید همان مخفی نماند که ... باشد

سرابه محلی از روستای کچو مئقال اردستان زادگاه او و اسفه روستایی است که زیستگاه مدرس بوده است 19.

خاطرات مرحوم دکتر سیدعبدالباقی مدرس به نام «همراه پدر» (نسخه خطی) در حال آماده‌سازی برای 20.

انتشار، نزد نگارنده است

این قبرستان در شهرضا (قمشه)، ظاهراً باید همان گورستان مشهور به حسن‌شاه باشد که بعدها هموار و 21. تبدیل به دبیرستانی شد که پیش از انقلاب به نام نظام وفا نام‌گذاری شد. تخریب و تسطیح این گورستان و تبدیل به یک مؤسسه بزرگ آموزشی در سالهای 1328 تا 1330 انجام گرفت، این گورستان در شهرضا نزدیک خانه مسکونی مدرس بوده و تخریب آن را در آن زمان ظاهراً باید موضعی محسوب داشت، از اینکه شهرضا در طول تاریخ سه بار محل وقوع جنگهای نسبتاً شدید بوده تردیدی نیست و احتمالاً مردگان مورد اشاره با بقایای آن جنگها یا یادگاری از فجایع سلطان یا خان و یا حکام محلی بوده است، به هر حال در این گورستان چنین مردگانی در سالهای تخریب کامل آن هم دیده می‌شود. این مجموعه (دبیرستان - بیمارستان) واقع در بخش میانی و شرقی خیابان به نام بوستان بود که طبعاً می‌باید فعلاً نامهای دیگری داشته باشد

اشاره به کار فجیع و شرارت منحصر به فرد ظل‌السلطان است که مردی از اصفهان به علت ظلمی که به او 22. شده بود به تهران آمد و طی عریضه‌ای از حاکم اصفهان (ظل‌السلطان) شکایت نمود. ناصرالدین شاه ذیل همان نامه از فرزندش خواست که از آن مرد رفع ظلم نماید. وقتی شاکی نامه را در اصفهان به ظل‌السلطان داد، آن مرد سفاک گفت این مرد دلی قوی و تهوری عظیم دارد سینه‌اش را بشکافید و دلش را بیرون آورید تا ببینم چگونه دلی است و چنین کردند، شاهزاده هم ملاحظه نمود که دل آن مرد مانند قلب دیگران است

نقل متن به مضمون - عین متن را خلاصه و از تنیدی آن کاسته‌ایم 23.

این دو جمله که حاکی از زبان تند و روح بی‌پروای نویسنده است، سیاق کلام و آهنگ نطق معروف او را در 24. مجلس شورای ملی دوره‌ی چهارم دارد که به همین قدرت به رضاخان سردار سپه که فرمانده کل قواست پرخاش می‌کند - برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به دو کتاب مدرس شهید نابغی ملی ایران و مدرس جلد 1 نوشته‌ی

نگارنده

ظاهراً جمله اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد ولی با اندک توجهی مشخص می‌گردد که نویسنده با به‌کارگیری فن 25. اغراق از بزرگی و دلهره‌ی حمله‌های شبانه به خانه‌اش که طبعاً برای ارباب و ترس او انجام می‌شد کاسته و آن را عملی کودکان قلمداد کرده و از طرفی نهایت خونسردی و عدم توجه خود را نسبت به خطراتی که در مسیر حرکتش وجود داشته تصویر نموده است.

این روحانی و عالم ربانی را که مدرس در چندین بخش از سخنانش با همین احترام نام می‌برد و از آوردن نام او 26. خودداری می‌کند دقیقاً نمی‌شناسیم، مرحوم دکتر مدرس فرزند مدرس و مرحوم دکتر محمدحسین مدرسی خواهرزاده‌ی مدرس هر دو معتقد بودند که اشاره به مرحوم آیت‌الله کلباسی است، ولی نویسنده را عقیده بر آن است که باید این بزرگ مرد فرد دیگری غیر از مرحوم کلباسی باشد، چه مدرس در چند جای کتاب از مرحومین حاج‌آقا نورالله و کلباسی با احترام به نام یاد می‌کند و برای هیچ کدام لفظ عالم ربانی به کار نمی‌برد. احتمال قریب به یقین این است که این مرد باید یکی از اساتید دوران تحصیلی او در اصفهان باشد. به هر حال امیدواریم در تحقیقات آینده نام و مشخصات این بزرگوار را بیابیم.

حکیم بزرگ میرزا جهانگیرخان قشقانی یکی از اساتید مدرس و در حکمت و فلسفه از اجله‌ی علمای روزگار 27. بوده است؛ مدرس برای این حکیم مثاله احترام خاصی قایل است و همه جا از او یاد می‌کند. میرزا جهانگیرخان تمام عمر به طور مجرد در حجره‌ی کوچکی واقع در یکی از مدارس اصفهان با آزادگی و بی‌نیازی زیست. این بزرگ مرد در سال 1243 در دهقان از روستاهای اصفهان متولد و در سال 1328 (ه. ق) درگذشت و در تخت فولاد مدفون گردید.

مادر مدرس از بانوان متدین، متقی و منزوی بود که همراه شوهر و فرزند خود (سیدحسن مدرس) از سرابه به 28. شهرضا (قمشه) مهاجرت نمود و تا زمان انتخاب مدرس به عنوان طراز اول علما در مجلس شورای ملی حیات داشت و در همین زمان در سرابه وفات یافته همانجا مدفون گردید. پدر مدرس از عیال دوم خود که در روستای اسفه بود صاحب دو فرزند شد که نام سیدعلی‌اکبر و زهرا بیگم را بر آنان نهاد، مادر مدرس به اصطلاح تک اولادی و تنها فرزندش همان سیدحسن مدرس است.

هنوز برای ما مسلم نیست که رضاخان از چاپ و انتشار چنین بیاناتی راجع به مدرس آشفته و ناخشنود شده 29. باشد. اختلاف و ناخشنودی رضاخان از دولت فرانسه که واقعیت تاریخی دارد و اعتراض دولت ایران تا آنجا که می‌دانیم علل دیگری داشت.

يك «من» در اسفه و آن نواحی 6 کیلوگرم است و غالباً آن را «یکمن شاه» می‌گویند و غالباً هر «بار» عبارت از 30. 20 من است که 120 کیلوگرم باشد. در اینجا 15 من وزنی معادل 90 کیلوگرم می‌شود که از يك بار معمولی 30 کیلوگرم سبکتر است.

فصلنامه «یاد» ارگان بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، سال پنجم، شماره 20: منبع